

□

مدرسه

مدرسه

(مجموعه فیلم‌نامه‌های تلویزیونی و یک نمایش‌نامه رادیویی)



تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان جام جم  
مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، معاونت بازرگانی، ۶۴۰۴۲۵۵

مدرسه

تدوین: دیوید سلف

مترجمان: فاطمه کر معلی - پریسا فضلی شاد

زیر نظر: مهدی غبرایی

ویراستار و نمونه خوان: فدی نورالهیان

حروفچینی: علیرضا خالق پناه

چاپ اول: ۱۳۸۰

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

شابک: - - ۹۶۴ - ۴۳۵ - - ۹۶۴ - ۴۳۵ - - ۹۶۴ - ۴۳۵

فهرست مطالب

۱. مقدمه ... ۷
۲. درباره نویسندگان ... ۱۵
۳. فیلم‌نامه تا چه حد واقعی است؟ ... ۱۹
۴. نکاتی درباره اجرا ... ۲۷
۵. گرنج هیل: بازگشت نوشته فیل ردmond ... ۳۱
۶. مخالف کوچک نوشته جرج بیکر ... ۶۱
۷. نامی در روزنامه نوشته دیوید ویلیامز ... ۸۹



«تنها چیزی که به فکرم رسیده، این بود که مبادا شبیه گرنج هیل باشد، چون اگر بود، مرا از هرچه مدرسه راهنمایی است، بیزار می‌کرد. آن‌ها شایعات ناجور را باور کرده بودند: بچه‌های مدرسه ابتدایی عقیده داشتند که در ده‌ها مدرسه راهنمایی جور واجور سرت را می‌کنند توی توالی.»

شاید چون افسانه‌بافی این قدر هراس‌انگیز بوده، واقعیت خیلی آسان پذیرفته شد. یکی از بچه‌ها نوشت: «معلوم شد یک جور دیگر است، کسی اصلاً بهت توپ و تشر نمی‌زند؛ کسی با تو بدرفتاری نمی‌کند؛ همه می‌خواهند کمک کنند و من دوستان زیادی دارم.»

تایمز اجو کیشنال ساپلمنت، ۵ فوریه ۱۹۸۲

وقتی دنبال نمایش‌نامه‌هایی بودم تا به این کتاب بیفزایم، تصویری بسیار متفاوت یافتم. می‌توانستم آن را با داستان‌هایی از زورگویی، خرابکاری و بی‌رحمی پر کنم. همچنین می‌توانستم آن را از تصاویر رنگی «شیرین‌ترین روزهای زندگی‌تان» انباشته کنم که تنها مشکلات آن بردن پرچم مردانگی به خانه و گیر نیفتادن در شادی نیم شبان باشد. پیدا کردن نمایش‌نامه‌هایی که نشان می‌داد هیچ چیز چون آموزش و یادگیری تا به حال در مدارس انجام نشده، یا آن‌هایی که دخترها در آن هیچ نقش مهمی ندارند، کار مشکل‌تری بود.

هر سه نمایش‌نامه این مجموعه، به دلیل شایستگی‌های چشمگیری که داشتند، بر من تأثیر گذاشتند. علاوه بر داشتن صداقت و ارائه تصاویر قابل قبول از مدرسه و (امیدوارم) سرگرم‌کننده، چندین نکته جالب و قابل بحث را مطرح می‌کنند.

«گرنج هیل»

گرنج هیل با ده میلیون بیننده، یکی از محبوب‌ترین برنامه‌های تلویزیونی کودکان است. این سریال که درباره یکی از مدارس جامع در لندن است، جوایزی نصیب خود کرده، چند رساله درباره‌اش نوشته شده و به سبب واقع‌گرایی تحسین شده است. البته مخالفان خود را هم داشته: «نفرت‌انگیز!»، «شرم‌آور!» و... «موجب تخریب جامعه» تنها مشتکی از خروار است.

اولین تهیه‌کننده آن، آنا هوم، از برنامه دفاع کرده و تفکر پشت آن را چنین {□ □□□□ □□□□□} توضیح داده است:

می‌خواستیم یک سریال نمایشی برای بچه‌ها بسازیم که هم تفکر برانگیز باشد و هم سرگرم‌کننده و مجالی برای بحث درباره مسائل مربوط به بینندگانمان را در زمینه‌ای داستانی فراهم آورد. چون گرنج‌هیل به رغم پس‌زمینه بسیار واقع‌گرایانه‌اش، داستان است؛ بنابراین، حوادث به ترتیبی کنار هم چیده شده‌اند که همیشه در زندگی واقعی روی نمی‌دهند. به نظرم بیش‌تر بچه‌ها از این برنامه استقبال می‌کنند.



دختر، یعنی جنی، مردم پیترو را قربانیان بی‌دفاعی می‌داند که چیزی بیش از حق خویش نمی‌خواهند. معلم تاریخ، آقای مورداک، هانت و پیروانش را تندروهایی می‌داند که می‌خواستند قانون را نقض کنند؛ نه اصلاح‌طلبانی که خواستار کار در چارچوب قانون باشند. هیچ یک از این دو نظریه در چارچوب مطلق مطرح نمی‌شود. مورداک آدم بدذاتی نیست؛ درس تاریخش هم یک جانبه نیست. جنی خیلی دوست داشتنی نیست و بیننده حتی می‌تواند با هم‌کلاسی‌هایش همدردی کند؛ اما در عین حال که والدین بی‌علاقه‌اش کمک می‌کنند طرف او را بگیریم، گفتگویی هم که در دفتر مدرسه انجام می‌شود، به درک مورداک کمک می‌کند.

این کشاکش در صحنه خیالی کلاس درس به اوج می‌رسد که در آن جنی تصور می‌کند به دلیل مخالفت محاکمه می‌شود. به خصوص این صحنه خیالی توجه تهیه‌کننده این نمایش‌نامه، پیترو فوزارد، را جلب کرد: «این استفاده درست از رادیوست، که از توان رسانه برای بردن شما به یک دنیای درونی و خصوصی بهره می‌گیرد.»

ایده نمایش را جرج بیکر از یکی از پنج دخترش گرفت. «او در یک مدرسه جامع آکسفورد شایر درس می‌خواند و برایش مشکل بود یکی از معلم‌هایش را آن‌طور که دوست دارد، به کار وا دارد. لابد مرد بیچاره را با اذیت و آزار و سؤال‌پیچ کردن به مرز جنون رسانده بود.»

«این موضوع از یک طرف برایم خنده‌دار بود و از طرفی جدی، جدی از این نظر که جمود در مراتب بالا، می‌تواند ابتدا به پریشانی و بعد به سرکشی منجر شود.»

«نامی در روزنامه»

این نمایش‌نامه رادیویی، در یک مدرسه جامع، این بار در شمال شرق انگلیس نیز اجرا شد. آخرین روز ترم است و مایک قصد رفتن دارد. آموخته‌هایش اندک است و توقعات کمی هم دارد.

این نمایش‌نامه هم مانند مخالف کوچک، از رادیو برای بیان افکار و خاطرات شخصیت اصلی خود بهره می‌گیرد. مایک هم چنان که در ساختمان مدرسه سرگردان است (حال آن که باید در جلسه پایان ترم باشد) روزهای گذشته مدرسه را مرور می‌کند. به طور اتفاقی یادداشتی را روی میز معلم انگلیسی‌اش می‌بیند که پیشنهاد می‌کند مایک به خاطر همکاری در نمایش مدرسه جایزه بگیرد. در نتیجه نظرش تغییر می‌کند و امیدوار می‌شود. فوراً خود را به آن جلسه می‌رساند و در می‌یابد که آن پیشنهاد پذیرفته نشده است. وقتی که آرزویش را بر باد رفته می‌بیند، از جلسه بیرون می‌رود تا خشم سرکوب شده‌اش را با نوشتن اسمش بر دیوارهای اتاق هنر و کلاس ریاضی تخلیه کند؛ در نتیجه در پیشگاه دادگاه بخش به جریمه

محکوم می‌شود. اکنون نام خود را به طرزی بسیار متفاوت از آنچه در رؤیاهایش تصور می‌کرد، در روزنامه می‌بیند. دیوید ویلیامز درباره نمایش نامه‌اش چنین می‌نویسد:

نامی در روزنامه را برای بچه‌های «ناسازگار» نوشتم. مشکل آن‌ها این است که موفقیت در مدرسه، معمولاً با میزان انطباق با نظم سنجیده می‌شود و با برجسب‌هایی چون پاکیزگی، اطاعت و نظم مشخص می‌شود. بیش‌تر دانش‌آموزان که از نظر درسی درخشان نیستند، یا از داشتن خانواده مشوق بی‌بهره‌اند، به هر حال «بارقه‌ای» یا استعدادی در آن‌ها وجود دارد؛ مثل توان بازیگریِ مایک که ممکن است برای اولیای مدرسه کاملاً کشف نشده باقی بماند.

نمی‌توان فقط معلم‌ها را از بابت عدم موفقیت این افراد مقصر دانست. فشار ناشی از کنترل کلاس‌های بزرگ، دروس سنگین و گذراندن امتحانات، سخت از توان و طاقت آن‌ها می‌کاهد. در این شرایط بچه‌های ناسازگار را موی دماغ می‌دانند.

من کوشیده‌ام احساس ویرانگری را از طریق عمل بیهوده مایک در پایان نمایش نامه و پیامدهای آن و دور شدن او از کسی را که ظاهراً درکش می‌کند - یعنی کریستین - برسانم (سعی کردم برگردم و باهاش حرف بزنم... فقط، خُب، اجازه نمی‌دهند برگردم مدرسه) مایک به حال خود رها می‌شود، اما شاید نباید شخصیت او را دست کم بگیریم. آنچه برایش مانده، احساس پشیمانی است که حتی وقتی انکارش می‌کند از گزند نیش آن در امان نیست، در نهایت عزت نفسش را باز می‌گرداند. شاید مایک آن قدر قوی باشد که سرانجام آینده خوبی برای خود بسازد.

همچون دیگر نمایش‌نامه‌های این مجموعه، این داستان همدردی برانگیز، تکان‌دهنده و اندکی طنزآلود، چند نکته قابل بحث را مطرح می‌کند و امید است خوانندگان را به نوشتن «تک‌گویی درونی» خود وا دارد. تذکر: متن چاپ شده در این کتاب اصلاح شده متن رادیویی است.

درباره نویسندگان

## جرج بیکر

جرج بیکر در بلغارستان از پدر و مادری انگلیسی متولد شد، پدرش اهل یورکشایر و مادرش ایرلندی بود. او ابتدا به کودکستان آلمانی و بعد به { . } رفت. مدرسه‌ای بلغاری رفت وقتی جنگ شروع شد، خانواده‌اش به وطن بازگشت و جرج به مدرسه‌ای در یورک و سپس به لانسینگ رفت. «آن قدر تنبل بودم که { . } پانزده سالگی از مدرسه فرار کردم. به نظرم حق دارید بگویید ناچار رنج تحصیل خارج از مدرسه را بر خود هموار کردم؛ که شامل آموزش ریاضی از تلویزیون می‌شد - وقتی که در نیویورک ستاره سریال به دنبال لولو بودم. در واقع این کار { . } را در زمان مناسب بهتر انجام داده‌ام.»

پس از آن که در پوپلار بورو کانسیل مدتی کارمند دون‌پایه بود، وارد تئاتر { . } شد و رشته‌ای کارهای گوناگون را از بازیگری، مدیریت، کارگردانی و نویسندگی به عهده گرفت.

اولین فیلم‌هایش شامل این فیلم‌های موفق بریتانیایی است: ماه شکار، { . } گوسفندی که از شرم مُرد، شکارچیان ارواح و آخرین فیلمی که از او پخش { . } شده، سی و نه پله نام دارد.

از سال ۱۹۵۷ در بیش از شصت و شش نمایش تلویزیونی بازی کرده است. بازی او در نقش تیریوس در فیلم من کلودیوس که برنده جایزه شد به یاد { . } ماندنی است. هم چنین در سریال مثلث نیز بازی کرده است. { . }



دیوید ویلیامز در ۱۹۷۴ در رشته آموزش از دانشگاه نیوکاسل فارغ التحصیل شد. قبل از کسب موقعیت فعلی اش به عنوان مسئول هنر و سرگرمی در نورشمبرلند مدت چهار سال در یک مدرسه جامع واقع در شمال شرقی، مشغول تدریس بود.

او می گوید: «لطف نوشتن نیم وقت این است که مجبور نیستی از این راه درآمد کسب کنی. مشکل ترین قسمت آن، یافتن وقت است، به خصوص با وجود کارهای دیگری که دارم؛ مثل کار در رادیوی محلی و طرح سؤال برای مسابقات تلویزیونی. این روزها مجبورم صبح خیلی زود بیدار شوم تا به همه کارهایم برسیم. عجیب این که همه این ها سرگرم کننده است. من خوشبختم چون هرچه دوست دارم می کنم و از کاری که می کنم لذت می برم و زندگی برابرم پر بار و هیجان انگیز است.»

کارهای او برای مدرسه رادیو بی.بی.سی، شامل این هاست: نامی در روزنامه، اولین نامزدی، دعوا (در مجموعه کتاب های عشق و ازدواج)، بدشانسی، بعد از میهمانی و جدایی کار مشکلی است. او متأهل و دارای دو فرزند است.

فیلم نامه تا چه حد واقعی است؟

مشکلات بسیاری در واقع نمایی و اقناع کنندگی نمایش های تلویزیونی درباره مدرسه وجود دارد. در وهله اول، بسیاری از مدارس و اولیای آموزشی محلی درباره این که اجازه دهند در ساختمان آنها فیلم ساخته شود محتاطانند؛ به خصوص اگر آن مدرسه در پایان نمایش قابل شناسایی باشد. با توجه به

این که نگران «تصویر علنی» خود هستند، تعجبی ندارد که بخواهند محتوی فیلم‌نامه را بدانند و گاهی تصمیم بگیرند چه چیزی باید و چه چیزی نباید مطرح شود. هر تهیه‌کننده یا نویسنده‌ای، آمادگی اعطای این امتیاز را ندارد. بنابراین صحنه‌ها را باید در استودیو ساخت و پیداست که ساختن دکور کلاس کار آسانی است، ولی خلق سالن اجتماعات یا غذاخوری واقعی کاری بس محال می‌نماید.

مشکلاتی نیز در انتخاب بازیگران وجود دارد. بازی در برابر دوربین کار وقت‌گیری است و قوانینی برای بازی کودکان در تلویزیون وجود دارد. تمام نمایش‌هایی که دانش‌آموزان در آن بازی می‌کنند، تابع قوانینی از وزارت کشور است که اولیای آموزش محلی آن را رعایت می‌کنند. صرفاً رضایت والدین کافی نیست. مقصود از این مقررات «تأمین آموزش، سلامت و رفاه عمومی کودک است تا بازی او در نقشی خاص صدمه‌ای به او نرساند.» این مقررات روزها و ساعات کار کودک و نوجوان را تعیین می‌کند. مشکل دیگر یافتن بازیگران خردسالی است که بتوانند یک نمایش را، اگر به دلایل تکنیکی لازم باشد، چند بار بازی کنند.

مثلاً کسی که در بداهه‌گویی در دروس نمایشی برجسته است، ممکن است در تکرار بهترین (یا قابل قبول‌ترین) کار خود، مشکلاتی داشته باشد. بعد، نوبت فیلم‌نامه می‌رسد که تا چه حد باید «شبه زندگی واقعی باشد؟» اولاً، حقیقت انکارناپذیر این است که بعضی نمایش‌نامه‌ها و داستان‌های بسیار غیرواقعی درباره مدرسه، نزد بسیاری از خوانندگان و بینندگان محبوب شده‌اند. دختران مالوری تاورز جینگز در

مدرسه ابتدایی و پسر چاق‌گری فریز و بیلی { . □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ }

{ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ }

{ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ }

بانتیر، همگی به اندازه گرنج هیل محبوبیت دارند. با این حال بیش‌تر این { □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ } داستان‌ها، تقریباً دور از واقعیت‌اند و آن‌هایی که به این نوع «گریز از واقعیت» عادت دارند، در برابر واقع‌گرایی جدید گرنج هیل یکه می‌خورند و یا آن را می‌پذیرند یا رد می‌کنند؛ همچنان که در نامه‌های رسیده به رادیو تایمز آن را نشان می‌دهد:

می‌خواهم از بی.بی.سی به خاطر برنامه کودک بسیار خوب آن، یعنی گرنج هیل تشکر کنم، که تولید و بازی آن مطابق عالی‌ترین معیارهاست. من و همسرم هر دو معلم راهنمایی هستیم و دو فرزند دانش‌آموز داریم. هفته‌ای دو بار تماشای این برنامه برای خانواده اجباری شده است. در حالی که بچه‌ها به حرکات خنده‌دار جنکینز و گرین می‌خندند، ما یکه می‌خوریم و احساس می‌کنیم به سال‌های کودکی برگشته‌ایم. به

همین دلیل آن را می‌ستاییم. واقع‌گرایی این برنامه، هر روز نیم ساعت بر زمان مدرسه می‌افزاید و نظر بچه‌های مرا نسبت به معلم‌ها تغییر داده است.

رونالد دی. مک ایکن

{ . . . . . . . . . . }

برسدن، گلاسکو

اخیراً قسمتی از گرنج هیل را دیدم و می‌پرسم چرا این برنامه ساخته شده است. چرا باید پایین‌ترین معیارهای رفتاری دانش‌آموزان و اولیای مدرسه نمایش داده شود؟ مطمئناً نشان دادن نمونه‌های خوبی از معلم‌ها و دانش‌آموزان به سیستم آموزش مدرسه کمک می‌کند، نه به اعماق جهل.

سی. ام. همیلتون

{ . . . . . . . . . . }

گارو، راسل شایر

مسلماً این تبلیغات زیانبار ضروری نیست. آیا بچه‌ها نمی‌توانند بدون خرابکاری، شیطان باشند، بدون نقض قانون ماجراجویی کنند و معلم‌هایی داشته باشند که بی‌نزاکت و سرزنش‌گر نباشند، معلم‌هایی که قبل از آمدن به کلاس برای درس‌ها برنامه‌ریزی کنند، هم خود لذت ببرند و هم دانش‌آموزان مجذوب درس شوند؟

خانم کریستین لوریمر

{ . . . . . . . . . . }

استات فولد، هرتفورد شایر

فیل ردmond، نویسنده داستان، تعدادی از اعتراضات نسبت به واقع‌گرایی سریالش را پیش‌بینی کرده؛ که در مقاله‌ای در نشریه نمایش لندن به چاپ { . . . . . . . . . . }

رسیده:

اعتراض‌ها به زبان بد و رفتار بد منحصر می‌شود. مثل کلمه « . . . . . . . . . . » که در متن زیاد به کار رفته گله از بی‌حرمتی نیست، بلکه از لهجه و طرز ادای کلمات است. مثلاً گفته یک قاضی چنین است: «من از زبان نامناسبی که تقریباً همه بچه‌ها مدام به کار می‌برند جا خوردم...» همین شخص در ادامه می‌گوید: «... من اولین کسی هستم که قبول دارم این برنامه، نمایش واقعی عقاید و زبان بیش‌تر بچه‌های امروزی است، اما شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت ترسیم چنین رفتارهایی در نمایش سزاوار سرزنش است.» نمونه‌ای دیگر، از خانمی است که گفت: «این روزها خیلی سخت است که به بچه‌ها یاد بدهیم به زبان انگلیسی

سلیس صحبت کنند؛ اما به هر حال ناچارید چنین برنامه‌ای را نمایش دهید.» دیگری می‌گوید: «بچه‌ها خیلی بدحرف می‌زنند. این برنامه الگوی زشتی برای بچه‌های ماست. آیا لازم است این طور حرف بزنند؟» زبان و همه تکیه کلام‌ها واقعی است، بنابراین موضوع مورد اعتراض، خود حرف نیست، بلکه چگونه گفتن آن است. شاید زبان سلیس نباشد، اما طبیعی است و نوعی حرف زدن است که اکثر مردم این کشور از آن استفاده می‌کنند.

حال اگر به رفتار شخصیت‌های گرنج هیل توجه کنیم، باز می‌بینیم نمایش واقعیت را در آن تمجید می‌کنند، در حالی که درست به همین دلیل محکوم می‌شود. اکنون سؤال این است که چه رفتاری را نمایش می‌دهیم؟ سیگار کشیدن پشت انبارهای دوجرخه، آفتابه دزدی، آزار، و عشق‌های کودکانه - همه جنبه‌های دوران کودکی که هیچ یک را بچه معمولی در مدرسه واقعی روزمره نخواهد دید. چرا این‌ها در دنیای واقعی مجاز است، اما در تلویزیون نیست؟ پاسخ این است که در دنیای واقعی نمی‌توان مانع آن شد، ولی در تلویزیون این کار امکان‌پذیر است.

اما آیا مسئولین باید نمایش این واقعیت‌ها را بر صفحه تلویزیون منع کنند؟ عده‌ای صادقانه معتقدند نباید چنین کنند، به خصوص در سریال‌هایی که بچه‌ها تماشاگر آن هستند. نامه‌های زیر به رادیو تایمز نیز همین موضوع را نشان می‌دهد:

این نامه را می‌نویسم تا علاقه عمیق خود را به برنامه گرنج هیل بیان کنم. علاقه من سه جنبه دارد: به عنوان مادر دو کودک ده و یازده ساله، به عنوان معلم سابق مدرسه و به عنوان معلم فعلی جامعه‌شناسی برای دانش‌آموزان بزرگسال.

بچه‌ها هنگام تماشای تلویزیون فوراً خوب و بد‌ها را دستچین می‌کنند. آن‌چه من و بچه‌هایم را سردرگم کرده، این است که... خوب‌ها در گرنج هیل کدام‌اند؟ به محض این‌که با شخصیتی یگانه می‌شوند، آن شخصیت محاسباتشان را بر هم می‌زند: معلمی فهمیده و دلسوز به تظاهرات می‌رود و کلاس را ترک می‌کند، دختری از مغازه‌ها چیزی کش می‌رود - چون در خانه با مشکل روبروست، شاید کارش قابل درک باشد اما هنگام دستگیری هیچ نشانی از پشیمانی در او نمی‌بینیم و عملاً می‌بینیم که همه بچه‌ها با رنجیدگی و تلخ‌کامی با اولیای مدرسه حرف می‌زنند.

خوب می‌دانم که چنین مدرسه‌هایی وجود دارند و در سریال بزرگسالان این چیزها هرگز ناراحت‌کننده نمی‌کند. اما برای بچه‌هایم، این نمونه یک «مدرسه بزرگ» است و این جور آماده شدن برای زندگی از هر خشونت‌ی که در سریال‌هایی نظیر استارسکی و لانه خرگوش در سرزمین خیالی در تلویزیون امریکا برای کودکان نشان می‌دهند، زیان‌بارتر است...

جیل جفورد

{ . . . . . }

لینکن

به نظرم می‌رسد تفاوت زیادی میان ترسیم خشونت در دنیایی که بچه‌ها بتوانند به راحتی خیالی بودن آن را تشخیص دهند - کارتونها، وسترن‌ها و غیره - و خشونت موجود در محیطهایی که آنها را به محیط خود نزدیک می‌بینند، وجود دارد. بچه‌ها مدرسه‌هایی را که در تلویزیون تصویر می‌شود واقعی می‌دانند؛ حال آن‌که بی‌شک چنین نیست. بی.بی.سی به منظور نمایش حوادث و سرگرمی در نهایت حوادثی را در یک مدرسه می‌گنجاند که شاید جداگانه در مدارس گوناگون رخ داده باشند. اما چطور می‌توانم بچه‌ها را در این مورد متقاعد کنم؟

اگر پاسخ به همه این‌ها این است که بگوییم این سریال تنها منعکس‌کننده موقعیت مدرسه‌هاست، کمی اندیشیدن به امکان یاری رساندن این رسانه در تثبیت و اصلاح معیارهای رفتاری چه می‌شود؟

دیوید جی. گیل مور

{ . . . . . }

کمبریج

اما همه منتقدین این سریال چنین نظری ندارند. هیپر مسنجر، مقاله‌نویس و منتقد تلویزیونی، نظر کاملاً متفاوتی دارد:

انتقاد من از گرنج هیل، برخلاف دوستان معلم در مدارس قدیمی لندن، این است که به قدر کافی واقع‌گرا نیست. اگر قرار باشد همه چیز پایان خوش داشته باشد، گاه خط داستانی ضعیف می‌شود. بچه‌ها آن قدر که انتظار می‌رود معلم‌های بی‌صلاحیت را در کلاس‌ها اذیت نمی‌کنند. خود معلم‌ها هم جز یکی دو استثناء، قابل قبول نیستند.

با این حال گرنج هیل برای تلویزیون کودک یک نوآوری است؛ با موضوعات جدل‌انگیز شجاعانه، روابط واقعی و صداقت در جزئیات. بچه‌ها اگر می‌خواهند یاد بگیرند خود را با زندگی تطبیق دهند، نیاز دارند که به بزرگسالان اعتماد کنند. لازم است بزرگ‌ترها حقیقت را به آن‌ها بگویند، حتی اگر این حقیقت گاه ناخوشایند باشد.

رادیو تایمز، ۱۷ مارس ۱۹۷۹

مسلماً این دیدگاه که تلویزیون موظف است «زندگی را چنان که هست نشان دهد» طرفداران زیادی دارد؛ اما این که باید در یک سریال کودکان این کار را کرد، دست کم موضوعی است مورد مجادله و این که چه واقعیتی باید نشان داده شود، سؤالی است هنوز بی پاسخ.

### نکاتی درباره اجرا

تمرین به غیر رسمی ترین خواندن متن نمایش نامه در کلاس کمک می کند. حتی بازیگرهای حرفه ای پرتجربه، چه زن و چه مرد، ترجیح می دهند پیش از اولین خواندن متن در حضور همکاران، نقش خود را خوب سبک - سنگین کنند. بنابراین، باید به آنهایی که در کلاس نقش را می خوانند برای بررسی جملات مربوطه وقت کافی داد. به این ترتیب، می توان مطمئن شد که آن ها می دانند کی مکث کنند، کی صحبت قبلی را «قطع کنند» و نیز پیش از آن که از آن ها خواسته شود متن را به صدای بلند بخوانند، تغییر حالت شخصیت خود را خوب از کار در آورند.

خواندن برای گروهی در کلاس درس رسمی، به حال ایستاده یا در موقعیتی که تماشاگران بتوانند خواننده را ببینند، کار ساده تری است. انتخاب یک «کارگردان» که تعیین کند لوازم صحنه را کجا بگذارند و برای حرکات اصلی به بازیگران تمرین بدهد و یقین کند که بازیگران می دانند کی وارد صحنه و کی از آن خارج شوند، مفید است.

توجه داشته باشید که هر گروه می‌تواند به گروه‌های کوچک‌تر تقسیم شود و هر یک با تفسیر خود صحنه‌ها را تمرین کند و بعد به نوبت متن خود را در کل کلاس اجرا کند.

در آماده کردن متن‌ها برای افزودن به کتاب حاضر، برخی از رهنمودهای نمایش‌نامه‌های تلویزیونی اندکی تغییر داده شد تا راوی بتواند این رهنمودها را (همراه با عنوان‌های صحنه و وصف لوازم صحنه) به صدای بلند بخواند. در اجرای کلاسی مفید است که بازیگر جلو «تماشاگر»، اما دور از صحنه بازی باشد.

توجه داشته باشید، به شرطی که این رهنمودها با علاقه‌مندی خوانده شود، نمایش‌نامه تلویزیونی (و قطعاً نمایش‌نامه رادیویی) مثل هر نمایش‌نامه دیگری در کلاس درس به روانی خوانده می‌شود؛ اما نباید فراموش کرد که نمایش‌نامه‌های تلویزیونی در چارچوب بصری بارور می‌شود. بنابراین بحث و گفت‌وگو درباره این‌که کجا و چطور باید از هر صحنه‌ای «فیلم گرفت» تا مقصود نویسنده مشخص شود (چنان‌که هر کارگردان اصلی باید چنین کند)، ثمربخش خواهد بود.

همچنین مشخص کردن این نکته آموزنده است که کدام صحنه‌ها را باید در استودیو ضبط کرد و کدام لازم است در محل واقعی فیلم‌برداری شود.

#### نمایش‌نامه‌های رادیویی

یک روش مشخص برای اجرای نمایش‌های رادیویی این مجموعه، ضبط آن‌ها روی نوار است. رعایت نکات زیر هنگام ضبط مفید است:

۱. آزمایش با میکروفن برای یافتن بُرد میدان ضبط صدا.
۲. حتی بهترین میکروفن هم نمی‌تواند مسافت دور صدا را به خوبی ضبط کند. از این رو، هنگام صحبت کردن، میکروفن باید ۳۰ تا ۴۰ سانتی‌متر از دهان فاصله داشته باشد.
- (گویندگانی که صدای قوی‌تری دارند، می‌توانند به نسبت آن‌ها که صدای ضعیفی دارند دورتر بایستند).
۳. ضبط نمایش در وضعیت ایستاده بازیگران، راحت‌تر از وضعیت نشسته است. بازیگران در پایان گفتگو می‌توانند پاورچین دور شوند تا بقیه در بهترین موقعیت قرار گیرند.
۴. اوراق متن را بین دهان و میکروفن نگیرید و از صدای ورق زدن پرهیزید.
۵. دیوارهای خالی اتاق سبب انعکاس صدا می‌شوند، در صورت امکان از اتاق پرده‌دار و فرش شده برای ضبط استفاده کنید - مگر در مورد صحنه‌های راهرو.
۶. جلوه‌های صوتی در نمایش ضبط شده مهم است. نگران هر صدای اضافی نباشید؛ اما به صدای پس‌زمینه که مکان را مشخص می‌کند (مثل سر و صدای زمین بازی، داخل اتوبوس و غیره) و صداهایی که

بیانگر ورود یا خروج یک شخصیت هستند، دقت کنید. از صداهای مزاحم و احتمالاً مضحک (مثل گام‌های ساختگی) که باعث آشفتگی و تضعیف گفتگوی اصلی می‌شود، پرهیزید.

۷. محو کردن آرام آخرین کلمات یا صداهای یک صحنه و تقویت اولین صداهای صحنه بعد، انتقال از صحنه‌ای به صحنه جدید را القا می‌کند.

۸. یکی - دو نمایش‌نامه از این کتاب مناسب ضبط در مکان نمایش است. هر چند مدرسه‌های لازم به راحتی در دسترس قرار دارند؛ اما این مسئله نیاز به جلوه‌های صوتی ویژه را برطرف نمی‌کند و صدای طبیعی پس‌زمینه مستلزم نظارت است تا گفتگوها درست شنیده شود.

#### ضبط ویدیویی

مدارس و گروه‌هایی که به امکانات ضبط ویدیویی دسترسی دارند، خواهند دید که نمایش‌نامه‌های رادیویی و تلویزیونی این کتاب، برای تولید به صورت ویدیویی مناسب‌اند - البته نه فقط به این دلیل که مکان‌های لازم برای فیلم‌برداری را در اختیار دارند.

گروه‌هایی که اولین تجارب خود را بر این نوع تولید متمرکز می‌کنند، نمایش‌های رادیویی نامی در روزنامه و مخالف کوچک را از لحاظ ساخت، آسان‌تر از متون پیچیده تلویزیونی می‌یابند؛ اگرچه فاقد ویژگی‌های بصری هستند.

توجه داشته باشید که ضبط یک نمایش (حتی در مدرسه) نیازمند کسب اجازه از مؤلف است.

#### نمایش‌های تلویزیونی روی صحنه

وجه تمایز نمایش‌های تلویزیونی این است که برخلاف نمایش‌های صحنه‌ای، به سرعت از صحنه‌ای به صحنه دیگر می‌روند. هم چنین می‌توانند صحنه‌هایی را در بر گیرند که در واقع مستلزم سفر است (برای مثال، صحنه‌هایی که شخصیت‌ها کنار کانالی راه می‌روند یا سوار اتوبوس می‌شوند).

با وجود این، نمایش‌نامه تلویزیونی این کتاب را روی صحنه نیز می‌توان به خوبی اجرا کرد؛ خواه در سالن تئاتری سنتی به اجرا در آید و خواه در حالتی که تماشاگران دور تا دور بازیگران به تماشا بنشینند. به ویژه با استفاده از تصاویری به کمک اسلایدهای ۳۵ میلی‌متری می‌توان مکان را برای مخاطب مشخص کرد و به کار بردن جلوه‌های صوتی، جانشین مؤثری برای طراحی جزء به جزء صحنه خواهد شد.

مثلاً در صحنه‌های راهرو گرنج هیل صحنه‌های خارجی را می‌توان با استفاده از اسلاید، صدای ضبط شده و جلوه‌های صوتی خلق کرد. کاربرد لوازم صحنه باید تا حدی باشد که سرعت و سهولت صحنه‌آرایی حفظ شود. در صورت لزوم، تعداد مکان‌های فیلم‌برداری می‌تواند کاهش یابد. بخشی از موفقیت نمایش تلویزیونی نهفته در این حقیقت است که می‌توان آن را از صحنه‌ای به صحنه دیگر قطع کرد و نیز در اجرای صحنه‌ای همین نمایش نامه می‌توان از تغییر نور به جای برش استفاده کرد.

گرنج هیل: بازگشت

نوشته فیل ردmond

ترجمه پریسا فضلی شاد

این اثر اولین بار در کانال بی.بی.سی در هشتم ژانویه ۱۹۸۰ نمایش داده شد.

شخصیت‌ها:

کتی کورنلیو سوزی مک ماهن  
تریشا کورنلیو سالی فورسایت  
فاکس آقاي سات کليف  
سودامانی پترسن خانم پترسن  
واتسن خانم مونی  
دویل جو، کمک سرایدار  
داکسی روبو، دوست دویل  
بنی گرین آلن هام فریز  
هیوز مری جانسن  
پنی لويس اندرو استتن  
جایستین بنت  
مرد ایستگاه اتوبوس دانش آموزان دیگر

مایکل گرین، برادر کوچک تر بنی  
کارن استتن: خواهر کوچک تر اندرو  
داگلاس، پوگو، پاترسن،  
تاکر (پیتر جنکینز)  
آقای شانکس، رئیس سال سومی ها  
آقای گارنیل، سرایدار

### ۱. ایستگاه اتوبوس

تا کر، الن و داکسی، روی دیوار نشسته یا به آن تکیه داده‌اند. تا کر خمیازه‌ای طولانی می‌کشد. هیچ یک از این سه نفر روپوش مدرسه نپوشیده‌اند، اما همگی در لباس‌های غیر رسمی‌تری‌اند. الن روزنامه‌ای می‌خواند و بعد صفحه سه را بازخوانی می‌کند.

داکسی [به تا کر] در تعطیلات پرژوه گرفته بودی؟

تا کر آره، سات کلیف پیر یکی به ما داد.

داکسی انجامش دادی؟

تا کر [خمیازه‌ای دیگر] لازم نیست تا آخر هفته آینده حاضر شود. من از بنی رونویسی می‌کنم. [به الن] آهای، الن. اتوبوس کی باید این جا می‌رسید؟

الن [از صفحه چشم برمی‌دارد و به ساعتش نگاه می‌کند] ده دقیقه پیش. [خاطر جمع به صفحه روزنامه بازمی‌گردد. داکسی و تا کر نگاه‌هایی باهم رد و بدل می‌کنند]

تا کر [شانه بالا می‌اندازد] تقصیر ما نیست که اتوبوس دیر کرده است، ها؟

### ۲. مدرسه کنار اتاق معاون اول

آقای شانکس پوشه‌ای به دست آقای سات کلیف می‌دهد.

آقای شانکس اگر این‌ها را مرتب کنید، متشکر می‌شوم.

سات کلیف [سر تکان می‌دهد] باعث خوشحالی من است، آقای شانکس.

آقای شانکس سر می‌جنباند و درِ اتاق را می‌بندد. آقای سات کلیف پوشه را باز می‌کند قدم‌زنان به ورق‌ها نگاه می‌کند.

### ۳. راهرو مدرسه

دو نفر از دانش‌آموزان قدیمی در راهرو سرگردانند. سات کلیف در حال چسباندن علامتی با این برچسب است: دبیر خانه

درست زمانی که او این کار را می‌کند، کتی به طرف رختکن می‌آید. شلوار جین و گرمکن کوتاهی پوشیده است.

کتی صبح بخیر، آقا

سات کلیف [بر می‌گردد] آه. سلام، کتی. منتظر سال جدیدی؟

کتی [شکلک در می‌آورد] آره. نمی‌شود صبر کرد.

پوزخند می‌زند و با علامت‌های راهنمایش به طرف دیگری می‌رود. کتی لحظه‌ای به علامت خیره می‌شود و بعد لبخند شیطنت‌آمیزی می‌زند. نگاه سریعی به دور و برش می‌اندازد، بعد روان‌نویسی در می‌آورد و شروع می‌کند به تغییر دادن علامت از به .

خنده تحسین‌آمیزی به خود می‌کند و در همین لحظه تریشا که از کنج راهرو می‌پیچد، کتی را می‌بیند. آهسته خود را پشت او می‌رساند و به شانه‌هایش چنگ می‌زند.

تریشا اوی!

کتی [هراسان از جا می‌پرد و همین که برمی‌گردد و تریشا را خندان می‌بیند، آسوده می‌شود.] آه تویی.

تریشا را هل می‌دهد و هر دو به طرف رختکن می‌روند... و علامت این طور می‌ماند.

۴. ورودی مدرسه

عده‌ای دانش‌آموز ویلانند. بنی با برادر کوچک‌ترش مایکل نزدیک می‌شوند، اما پیداست که برادرش نمی‌خواهد کنار او باشد. آن‌ها به علامت سات کلیف می‌رسند.

بنی بفرما. به این علامت‌ها توجه کن، کارت درست می‌شود. بعد می‌بینمت.

مایکل می‌ایستد. نامطمئن به نظر می‌رسد. بنی می‌خواهد برود، اما مثل مایکل که هم چنان به علامت خیره مانده است، می‌ایستد.

بنی می‌دانی، اولین بار که آمدم اینجا، هیچ کس نبود که این دور و برها را نشانم بدهد.»

مایکل نگاه می‌کند، اما تکان نمی‌خورد. سر به زیر می‌اندازد. به اندازه بنی مطمئن نیست.

بنی آه... خیلی خوب - زود باش.

بنی به طرف سالن اجتماعات می‌رود - مایکل دنبال اوست.

۵. راهرو

اندرو استنتن با خواهر کوچک‌ترش کارن، دختری با قد متوسط، رنگ و رویش به اندرو می‌برد، اما خصوصیات خودش را دارد. هر چند در آن لحظه ظاهراً دلش می‌خواهد هوای او را داشته باشد، اما پیداست که او نمی‌خواهد زیر بار برود.

اندرو همین دور و برهاست.

کارن می‌توانم فکرت را بخوانم.

اندرو فقط می‌خواهم مطمئن شوم که اشتباه نمی‌کنی.

کارن حالا می‌خواهی چه کار کنی؟ دستم را بگیری تا معلم بیاید طرفمان؟

اندرو [ادای خندیدن در می‌آورد و می‌کوشد غرولند عاجزانه خواهر کوچکش را ندیده بگیرد. پیداست که می‌داند چه چیزی برای خواهرش بهتر است] حالا می‌دانی زنگ تفریح در کجا می‌بینم و...

کارن [این کار عادی کسالت‌آور را قطع می‌کند] وقت ناهار و اگر کسی اذیتم کرد به تو بگویم. صد بار این حرف را زده‌ای!

اندرو بالاخره کمی دستپاچه می‌شود. یک لحظه سکوت است...

اندرو باشد... ترک می‌کنم، می‌شود؟

کارن پاسخ نمی‌دهد. رفتارش حاکی از آن است که پاسخ لازم نیست. اندرو سر تکان می‌دهد و قصد رفتن می‌کند، اما می‌ایستد.

اندرو مطمئنی که...

و می‌خواهد بگوید: "خوبی"، اما با دیدن عصبانیتش جمله‌اش را ناتمام می‌گذارد و بالاخره می‌رود. کارن نفس راحتی می‌کشد.

## ۶. رختکن

تریشا و کتی وارد رختکن می‌شوند. هنوز به تغییر دادن علامت سات کلیف می‌خندند. وقتی وارد می‌شوند، مری و سودامانی را ملاقات می‌کنند. سودامانی هم چنان روپوش مدرسه به تن دارد، اما مری آن را نپوشیده است. مثل تریشا و کتی تر و تمیز نیست.

تریشا [به سودامانی] سلام. تو که هنوز این‌ها را نپوشیدی، نه؟

مری [مداخله می‌کند] نه. توی کمد لباس خانه جا گذاشته است.

تریشا ادای خندیدن در می‌آورد.

سودامانی پدرم با این جور تمرین‌ها مثل نپوشیدن روپوش موافق نیست.

تریشا موافق نیست؟ باید دو تا پایت را بکنی توی یک کفش و بهش بگویی چه می خواهی بپوشی.  
کتی منظورت مثل خودت است.  
تریشا دیگر چه می تواند باشد؟  
کتی گفتی که امسال می خواستی شلوار جین بپوشی.  
تریشا آره... خب، مامان بهم اجازه نداد.  
مری [به سودامانی سقلمه می زند - اما به تریشا می گوید] آن وقت مامانت با این جور تمرین ها موافق نیست؟  
سودامانی می خندد.  
تریشا [حالت چهره اش عوض می شود] می دانی که چی دوست دارد. چقدر وقت برد که بگذارد این ها را بپوشم.  
کتی آن وقت در تعطیلات چه کردی.  
سودامانی پروژه ام را برای آقای سات کلیف کامل کردم.  
کتی [شکلک در می آورد] من هنوز باید پروژه ام را آماده کنم.  
مری من هم.  
تریشا من نمی خواهم کار خودم را انجام دهم. می دانید می خواهم به او چه بگویم... [منتظر نگاهش می کند] بهش می گویم "پدرم با این تکالیف موافق نیست".  
کتی هلش می دهد.

۷. راهرو مدرسه

بنی و مایکل می آیند. سات کلیف. جلو در است و دانش آموزان را به داخل راهنمایی می کند.  
بنی [به مایکل] آنجا.  
سات کلیف سلام بنی. این کی ست؟  
بنی سلام، مایکل ما.  
سات کلیف سلام، مایکل ما.  
مایکل جواب نمی دهد - به بنی نگاه می کند.  
بنی زود باش. آن ها تو را سر جاییت می گذارند.  
سات کلیف بله. از این طرف بیا، مایکل، بعد می فهمیم که کجا باید بنشینیم.

سات کلیف ماکیل را به آن طرف راهنمایی می کند. بنی به بالا نگاه می کند، سرش را می جنباند و بر می گردد که برود. وقتی که سات کلیف و مایکل به در می رسند، مایکل سر بر می گرداند و نگاه سریعی به بنی می اندازد. اما بنی چنان سرگرم سرزدن به توپ فوتبالش است، که به عقب نگاه نمی کند.

#### ۸. راهرو

آقای گارفیلد در راهرو گشت می زند. دستپارش را می بیند و دوتایی متوجه یکی از علامت های آقای سات کلیف می شوند که با برجسب به دیوار چسبانده شده است.

آقای گارفیلد [آه بلندی می کشد] این را بین. فکر نکرده بودی که ما تابلوی اعلانات داشته باشیم، ها؟

سری به سوی دستپارش می جنباند که می خواهد علامت را بر دارد.

آقای گارفیلد مواظب باش، جو. تمام تابستان رنگشان می زدند.

برای هشدار دیر شده است. جو که علامت را می کشد، راحت کنده می شود، اما رنگ زیر آن هم ور می آید. جو شرمنده می شود.

#### ۹. رختکن

دخترها دور تا دور نشسته اند، منتظرند تا زنگ ثبت نام زده شود.

مری خب، کجا برویم؟

تریشا تنها شانه بالا می اندازد.

کتی شاید به همان کلاس کهنه خودمان برگردیم.

مری معلم جدیدی داریم؟

تریشا آره. گفتند که یک معلم جدید داریم.

کتی کی می تواند باشد؟

تریشا فقط امیدوارم کلارکی پیر نباشد. نمی توانم تحملش کنم.

کتی [امیدوار] شاید گراهام باشد.

سودامانی کی؟

تریشا گراهام سات کلیف. خاطرخواه اوست.

کتی لگدی به او می زند، اما احتمال را تکذیب نمی کند.

مری خیال می کردم او با شیلا سامرز دم خور است.

تریشا نه. پارسال باهاش به هم زد. حالا دنبال مونی خُله است.

مری انگار که شانس چندانی نداری، کت.

تریشا نه. اما خواب و خیال که ضرری ندارد، ها؟

کتی بار دیگر بازیگوشانه به تریشا تنه می‌زند.

سودامانی چطور از این چیزها خبر دارید؟ من هیچ وقت به این چیزها توجه ندارم.

تریشا و کتی پاسخ نمی‌دهند، اما فقط نگاهی حاکی از دانایی به هم می‌اندازند.

مری [با خونسردی] من که خاطر خواه بولت‌ام.

کتی [ناباورانه] باکستر؟

بقیه هم به همان نسبت باور نمی‌کنند، تا مری می‌زند زیر خنده و همه می‌فهمند که او شوخی می‌کند.

سوزی و پنی وارد می‌شوند و هر دو هم چنان روپوش به تن دارند.

سوزی [به پنی] اگر می‌دانستم کی هست که از تو نمی‌پرسیدم، می‌پرسیدم؟

پنی مثبت‌کاری و فلزکاری درس می‌دهد، یا چیزهایی از این قبیل.

سوزی مطمئن نیستم که به جای معلم، مثبت‌کار بخوادم.

حالا آن‌ها به سایرین رسیده‌اند و چیزی نمانده که برخورد تریشا و بنی بالا بگیرد.

سودامانی بیخشید. اما می‌دانید معلم جدیدتان کی ست؟

پنی بله، آقای هوپوود.

تریشا چطور فهمیدید؟

پنی روی تابلو اعلانات اصلی است. هنوز آن را ندیدید؟

کتی نه.

پنی خب. باید می‌دیدید. پیش از تعطیلات به همه گفته بودند.

تریشا ما نبودیم.

پنی همه بودند.

تریشا منظورت همه کسانی است که در شورای کدایی مدرسه بودند. [به کتی] زود باش. برویم ببینیم.

تریشا دوان دوان می‌رود. کتی دنبالش می‌کند. مری و سودامانی گیج می‌شوند، شانه بالا می‌اندازند و

دنبالشان می‌روند. پنی و سوزی کمی سردرگم‌اند.

سوزی این کارها برای چی بود؟

پنی [شانه بالا می‌اندازد] همیشه با من همین جور رفتار می‌کند.

سوزی خب، به نظرم کمی زیادی برایش ادا اصول در آوردی.

پنی در نیوردم!

سوزی در آوردی. همیشه در می آوردی. حتی برای من.

پنی این طور نیست!

پنی از قیافه سوزی می فهمد که باز همان کار را می کند و کمی می رنجد.

پنی در می آوردم؟

سوزی سر می جنباند و می گوید آره. بعد می خندد. پنی هم همین طور.

۱۰. راهرو

کتی با تریشا می آیند.

کتی این جنجال ها چی بود؟

تریشا [می ایستد] فقط... نمی دانم. فقط همیشه سر راهم سبز می شود. می گوید "پیش از تعطیلات به همه گفته بودند".

کتی اخلاقش همین است، دیگر.

تریشا خب. من که مجبور نیستم با آن بسازم، مجبورم؟ یک کمی از خودراضی...

وقتی متوجه می شود که کتی سر می جنباند، حرفش را قطع می کند. کتی لب ور می چیند، اما انگار می خواهند بخندد. چشمانش به تریشا نشان می دهد که باید سر برگرداند. تریشا این کار را می کند و یکی از کارکنان زن را می بیند که نزدیک می شود. این خانم مونی است یا همان مونی خُله.

خانم مونی خیلی جوان به نظر می رسد. انگار بیش تر عمرش را در اضطراب شدید گذرانده است. مدام بی قرار است و به این سو و آن سو می دود و همیشه با یک بغل کتاب، پوشه، کاغذ و غیره. حالا شتابان از در بیرون می رود و یکی از درها را که درست بسته نمی شود محکم به هم می کوبد. چیزهایی که زیر بغل زده است، می ریزد. دخترها به کمکش می روند تا همه چیز را جمع کند. لوازم که جمع شد، لحظه ای دل دل می کند. یادش رفته کجا می خواسته برود. بعد شتابان از راهی که آمده بر می گردد. چند قدم که بر می دارد، می ایستد و به کتی و تریشا رو می کند.

خانم مونی صبح بخیر، دخترها.

بعد بی آن که منتظر جواب بماند، با عجله دور می‌شود. کتی و تریشا هر دو غش‌غش می‌خندند و دور می‌شوند در همین وقت مری و سودامانی به آن‌ها می‌پیوندند.

مری چی این قدر خنده‌دار است؟

کتی هیچی!

تریشا و کتی دور می‌شوند. مری و سودامانی از رفتار نامعقول اخیر آن‌ها بیش‌تر گیج می‌شوند. دوباره شانه بالا می‌اندازند و به دنبالشان می‌روند.

#### ۱۱. راهرو دیگر

حالا آقای گارفیلد و دستیارش به دنبال علامت‌های غیر مجاز گشت می‌زنند. تا حالا چند تا پیدا کرده‌اند. به یکی دیگر از علامت‌های چسبیده به دیوار می‌رسند. دستیار سرایدار دست دراز می‌کند که آن را بگردد.

آقای گارفیلد من می‌کنم.

می‌خواهد با دقت برچسب را بگردد، اما رنگ با آن در می‌آید.

آقای گارفیلد باشد! باید ته و تویش را در آوریم که این کارها زیر سر کی ست!

شتابان می‌روند.

#### ۱۲. ایستگاه اتوبوس

تا کر هم‌چنان روزنامه می‌خواند. آلن در ایستگاه اتوبوس ایستاده است و چشم به راه اتوبوسی دیر کرده، مدام به ساعتش نگاه می‌کند. حالا یک مرد هم در ایستگاه است. آلن به طرف تا کر بر می‌گردد.

آلن فکر نمی‌کنم این اتوبوس بیاید.

تا کر نگاهش می‌کند، انگار که می‌گوید "احمق نباش". بعد از کنار مرد می‌گذرد.

تا کر آهای آقا. شما هم منتظر خط ۲۹۱ هستید؟

مرد [سر می‌جنباند] دیگه این جا نمی‌ایستد.

آلن و تا کر نگاه وحشت‌زده‌ای به یکدیگر می‌اندازند. مرد به بالای خیابان اشاره می‌کند.

مرد مسیر را عوض کرده‌اند حالا فقط در خیابان پارک می‌ایستند. نزدیک کتابخانه.

آن‌ها رفته‌اند. مرد سر بر می‌گرداند و آن دو را می‌بیند که به سرعت به آخر خیابان می‌روند.

### ۱۳. کلاس

در راهرو کنار کلاس عده‌ای دانش‌آموز پرسه می‌زنند. تریشا، کتی، مری و سودامانی هم جزو شان هستند. به شماره درها نگاه می‌کنند.

سودامانی خودش است!

با احتیاط در را باز می‌کنند و داخل می‌شوند. بنی از کنج راهرو می‌پیچد و به دوایل که از روبرو می‌آید بر می‌خورد. هر دو با هم دم در می‌رسند. دوایل بی‌اختیار به بنی تنه می‌زند.

دوایل [به سودامانی] تو امسال می‌خواهی خوب باشی، نه؟

سودامانی منظورت چی‌ست؟

دوایل با سر به راهرو اشاره می‌کند که خانم پاترسُن در آن پیدایش شده است. او اهل هند غربی است و کت و شلوار هم‌رنگ پوشیده است.

دوایل معلم دلخواه توست، نه؟ [ادای شامپانزه را در می‌آورد] می‌توانید کتاب قصه‌های جنگلی را با [ ] . اثری است از رودیارد کیپلینگ که والت دیسنی از روی آن فیلم کارتونی مشهوری ساخته است. [ ] هم تاخت بزنید.

آهسته وارد کلاس می‌شود. نگاه بنی فیل را می‌خواند؛ اما همچنان که خانم پترسُن نزدیک می‌شود، خیلی تردید نمی‌کند. می‌رود تا سر جایش بنشیند.

### ۱۴. راهرو کنار تابلو اعلانات اصلی

تاگر و آلن دزدانه به طرف تابلو اعلانات می‌دوند.

تاگر خانم پترسُن کیه؟

آلن [شانه بالا می‌اندازد] با هاپی پیر درس داریم. هیچ وقت با او درس نداشتیم چه جوری است؟

تاگر [شانه بالا می‌اندازد] نمی‌دانم. قبلاً همیشه برای مثبت کاری پارکی را داشتیم.

داگلاس «پوگو» پاترسُن با قدی متوسط پیدایش می‌شود. روپوش مدرسه پوشیده و عینک به چشم دارد، آدم معمولی به نظر می‌رسد، هر چند رفتار متکی به نفسش او را به طور دیگری جلوه می‌دهد.

پوگو ببخشید. کمی دیر کردم به نظر نمی‌آید کسی در تالار اجتماعات باشد.

تاگر بهتر بود یگراست می‌رفتید دفتر و می‌پرسید کجا باید بروید.

پوگو کجاست؟

تا کر به طرف یکی از علامت‌های سات کلیف روی تابلو اعلانات می‌نگرد. پوگو سری می‌جنباند و به سمتی که علامت نشان می‌دهد می‌رود. تا کر سقلمه‌ای به آن می‌زند و دوتایی راهی کلاسشان می‌شوند.

## ۱۵. راهرو دیگر

تا کر و آن به در یک کلاس می‌رسند، نگاهی به شماره‌ها می‌اندازند. کنار شماره یک می‌ایستند. آن این مال من است. زنگ تفریح می‌بینم.

تا کر سر می‌جنباند و می‌رود. در همین حال، آقای سات کلیف پوشه به دست از کنج راهرو پیدا می‌شود. سات کلیف جنکینز! [به ساعتش نگاه می‌کند] چرا این وقت روز این‌جا سرگردانی؟ کنار یکی از علامت‌های سات کلیف می‌ایستند.

تا کر من... ام... به یک سال اولی کمک می‌کردم تا کلاسش را پیدا کند، آقا.

سات کلیف راستی؟ و گمانم هر چه بیش‌تر وقت تلف می‌کردی.

تا کر نه آقا. فقط فرستادمش دفتر.

سات کلیف که لابد ده ثانیه وقت را گرفت و لابد همین دیر کردنت را توجیه می‌کند!

تا کر نمی‌تواند جلو لبخندش را بگیرد و همین سبب پوزخند سات کلیف می‌شود. تا کر می‌فهمد که سات کلیف پیر نازنین با او بد نیست.

تا کر متأسفم آقا. دیگر تکرار نمی‌شود، باور کنید.

لبخند سات کلیف به خنده تبدیل می‌شود «آه، بله!» بعد پوگو می‌آید، پیداست که سردرگم شده است.

تا کر خودش است، آقا.

سات کلیف خب، به نظر نمی‌رسد کارت را خوب انجام داده باشی، جنکینز. [به پوگو] انگار کمی سردرگم شده‌ای.

پوگو بله آقا. از این علامات احمقانه است آقا. اصلاً معنی ندارند.

سات کلیف [اندکی رنجیده‌خاطر] آه!

پوگو همه‌اش دور خودم می‌چرخیدم.

تا کر می‌شود ببرمش دفتر، آقا؟

سات کلیف هو...م...م... خیلی خب. تا حالا آن قدر دیر کرده‌ای که چند دقیقه دیگر هم فرقی ندارد...

سعی کن چند دقیقه بیش‌تر طول نکشد.

تا کر پوگو را به آن طرف راهنمایی می کند. سات کلیف به علامت نگاه می کند و آن را با پوشه اش مقایسه می کند. درست به نظر می رسد؛ بقیه را واری می کند. در همین وقت آقای گارفیلد با یک علامت دیگر از کنج راهرو پیدا می شود. سات کلیف را می بیند.

آقای گارفیلد [فریاد می زند] آهای! می خواهم چند کلمه با شما حرف بزنم.

### ۱۶. کلاس جی ۳

خانم پترسن اسامی دفتر را می شمارد. همه دانش آموزان آهسته صحبت می کنند.

خانم پترسن کس دیگری برای ناهار نیست؟ [هیچ جوابی در کار نیست. بنابراین دفتر را می بندد] باشد!

[کف می زند] شما! ساکت باشید.

دویل حرف خود را نیمه کاره می گذارد. بقیه هم ساکت می شوند.

خانم پترسن [سری می جنباند] از حالا به بعد از این روش استفاده می کنم. وقتی کف می زنم، یعنی ساکت.

کتی [به طرف تریشا بر می گردد و زمزمه می کند] آدم فکر می کند ما حیوانات رام نشده ای هستیم.

خانم پترسن [بشکنی به سوی کتی می زند] بیرون!

کتی برای چی؟

خانم پترسن جوابی نمی دهد، اما باز بشکن می زند و با انگشتان شصت به طرف در اشاره می کند. کتی می فهمد که جر و بحث بی فایده است؛ بلند می شود و به طرف در می رود.

خانم پترسن یک دقیقه صبر کن! این چی ست؟

کتی جین.

خانم پترسن خیره می شود.

کتی [کامل ادا می کند] شلوار جین، خانم.

خانم پترسن مقررات مدرسه درباره لباس چی ست؟

کتی [با لحنی عادی] یادم نمی آید، خانم.

خانم پترسن خب، بگذار یادآوری کنم... بگذارید به همه تان یادآوری کنم «روپوش مدرسه دل بخواهی است، اما دخترها اگر روپوش تن نکنند، باید دامن تیره یا شلوار آماده غیر از مخمل کبریتی و جین بپوشند.»

[به کتی] این دستور چه چیزی را ممنوع می کند؟

کتی شلوار جین، خانم.

خانم پترسون یک ساعت توقیفی که از نو قوانین مدرسه را بخوانی و مرور کنی. حالا بیرون. بجنب.

کتی به سمت در می‌رود. تریشا خشمگین به نظر می‌رسد، گمان می‌کند بعد نوبت اوست. خانم پترسون صبر می‌کند تا کتی در را ببندد، بعد به سمت کلاس ساکت بر می‌گردد.

خانم پترسون سؤال دیگری نیست؟ [جواب نمی‌آید] خب؟

دانش آموزان نه، خانم.

خانم پترسون باشد! شما...

خانم پترسون به بنی اشاره می‌کند. بنی تا حد مُردن ترسیده است.

خانم پترسون بهش بگو بیاید تو.

بنی دنبال کتی می‌رود. کتی مبهوت بر می‌گردد.

خانم پترسون بنشین.

کتی می‌نشیند. حالا همه گیج شده‌اند.

خانم پترسون خب. این طرز دشوار با هم زیستن است. هیچ نفعی برای من ندارد. می‌توانم با آن کنار بیایم. مطمئنم که شما هم می‌تواند. این... انضباط را حفظ می‌کند. اما برای هیچ کدام ما چندان رضایت‌بخش نیست. باور کنید ترجیح می‌دهم به دوست‌هایم اضافه کنم تا به دردمس‌هایم. بنابراین یادتان باشد که اگر کسی پا روی دم بگذارد، گاز می‌گیرم. مطمئنم با هم می‌توانیم در صلح و آرامش سر کنیم. باشد؟

چهره‌های خندان و آسود خاطر حرفش را تأیید می‌کنند.

کتی بیخشید، خانم.

خانم پترسون بله... هوم...؟

کتی کتی هارگریوز. هنوز هم باید برای بازداشت‌م گزارش کنم؟

خانم پترسون [سری می‌جنانند] نه... به شرط این که فردا شلوار جین نپوشی... [به شلوار جین اشاره می‌کند]

کتی آسوده‌خاطر می‌خندد.

خانم پترسون خُب قبل از این که به کار هیجان‌انگیز رونویسی از برنامه هفتگی جدیدتان پردازیم، برایتان دو خبر دارم. یک: آقای سات کلیف از من خواسته‌اند به شما یادآوری کنم که مهلت پروژه‌اش تا پایان این هفته است.

کمی غرولند شنیده می‌شود.

این جا کلاس جدید سال اولی هاست. معلمشان خانم مونی برنامه هفتگی آن‌ها را دیکته می‌کند.

خانم مونی دوباره بگو اسمت چی بود؟

کارن کارن استتتن، خانم.

خانم مونی بسیار خوب، کارن استتتن. این‌ها را پخش کن... فوراً... تمام روز را که وقت نداریم... [پشت

میزش بر می‌گردد] حالا دیگر چی مانده؟ [یک تکه کاغذ بر می‌دارد] آه، بله... حتماً همه‌تان پلکان و... این

جور چیزها را در مدرسه دیده‌اید. دارند مدرسه را نقاشی می‌کنند و مدیر می‌خواهد به شما یادآور شود که

اجازه ندارید به کارگرها نزدیک شوید. روشن شد؟

کسی جواب نمی‌دهد، اما او هم پافشاری نمی‌کند.

خانم مونی فرض می‌کنم که روشن شد. [کاغذ روی میز می‌گذارد و دفتر را بر می‌دارد] پرسیدم آیا کسی

داگلاس پاترسن را می‌شناسد؟

دست‌ها بالا می‌رود.

فاکس بله خانم. من در مدرسه قبلی با او بودم.

خانم مونی امروز صبح او را دیدی، هان...؟

فاکس من، خانم، نه، خانم.

خانم مونی نمی‌دانم کجا گیر کرده است؟

۱۸. کنار کلاس اچ ۱

تاگر همچنان پوگو را راهنمایی می‌کند.

پوگو احتیاج نبود با من بیایی، می‌دانی. خودم پیدایش می‌کردم.

تاگر همان طور که دفتر را پیدا کردی؟

تاگر در را باز می‌کند و وارد می‌شود.

۱۹. داخل اتاق اچ ۱

تاگر و به دنبالش پوگو وارد می‌شوند.

تاگر شما خانم مونی هستید؟

خانم مونی ... بله.

تاگر این باید توی کلاس شما باشد، خانم. اسمش داگلاس پاترسن است.

خانم مونی آه... متشکرم.

تا کر خواهش می‌کنم، خانم. [به پوگو] به نظرت اگر حالا بروم، می‌توانی میزت رو پیدا کنی؟

وقتی تا کر می‌رود، پوگو طوری نگاه می‌کند که انگار می‌گوید «خیلی بامزه‌ای».

خانم مونی ... خب... ا... پاترسن لطفاً جایی پیدا کن...

۲۰. کنار کلاس جی ۳

دانش‌آموزهای جی ۳ از کلاس بیرون می‌آیند. بنی با هیوز و واتسن بیرون می‌آید و به تا کر برمی‌خورند

که پر فیس و افاده از کنج راهرو می‌پیچید...

تا کر ببینید، پسرها. چند شدنند؟

بنی کجا بودی؟

هیوز خانم پترسن دنبالت می‌گردد.

تا کر تازه دیدمش [سر بر می‌گرداند و ادا در می‌آورد] و بهش گفتم سرم شلوغ‌تر از آن است که به

درس‌ها برسم.

واتسن چه می‌کنی؟

تا کر کمک به دفتردار و این کارها.

هیوز [تحسین‌آمیز] چه جوری جور کردی؟

تا کر تو هم که داشتی، نداشتی، زبل؟

او کروات بنی را می‌کشد و این رفتار همراه قمپز در کردنش بنی را خشمگین می‌کند.

واتسن پروژه‌ات را انجام دادی؟

تا کر [به بنی] می‌خواهم از مال تو رونویسی کنم.

بنی کی گفته است؟

تا کر تو رفیق منی، مگر نه؟

دوباره کروات بنی را می‌کشد. بنی لگد می‌اندازد اما به او نمی‌خورد.

هیوز خانم پترسن امروز صبح درباره‌اش به ما یادآوری کرد. باید آماده‌شان کنیم، مهلتش تا...

بنی [دخالت می‌کند] تا همین بعدازظهر. ساعت دوم با سات کلیف برنامه داریم. [برنامه هفتگی جدید را

به تا کر نشان می‌دهد] درست است، هیوز؟

واتسن مطمئن نیست که بنی چه قصدی دارد؛ اما وقتی بنی به او سقلمه می‌زند، فوری می‌فهمد؛ ولی این موضوع از چشم تاکر که مشغول خواندن برنامه است پنهان می‌ماند.

تاکر مصببتو. تو که به من کلک نمی‌زنی، ها؟

بنی نه. خانم پترسن امروز صبح به ما گفت.

تاکر خب، پس مال خودت را به ما قرض بده.

بنی هیچ فرصت نیست. آن وقت خودم هم باید رونویسی کنم.

تاکر تو چطور؟

واتسن من... من هنوز مال خودم را تمام نکرده‌ام.

هیوز من... من...!... قبلاً تحویل داده‌ام.

توضیح آن‌ها تاکر را به شک می‌اندازد. اما بعد تریشا و کتی را می‌بیند که از در می‌آیند. پیداست درباره خانم پترسن گفتگو می‌کنند.

کتی تو که نزدیک بود بمیری. فکر می‌کنی چه احساسی داشتم؟

تریشا حتی یک نگاه تحقیرآمیز هم بهت نکرد.

کتی برای شوخی که آن‌ها را هم سطح تاکر، بنی، واتسن و هیوز می‌کرد، سقلمه‌ای به تریشا می‌زند. تاکر ای، عنتر.

تریشا باز نام خودت را گفتی، جنکینز؟

تاکر [شکلک در می‌آورد] باید امروز بعدازظهر پروژه‌هایمان را تحویل سات کلیف بدهیم؟

تریشا بنی را می‌بیند که پشت سر تاکر سرش را تکان می‌دهد.

تریشا [بی‌درنگ] آره. درست است، ساعت دوم، این طور نیست؟

تاکر نگاهش را به طرف بنی می‌گرداند.

بنی [با چهره‌ای حق به جانب] دیدی. کله پوک!

تاکر [به تریشا] انجامش دادی؟

تریشا البته.

تاکر پس قرضش بده.

تریشا شوخی می‌کنی!

تریشا و کتی می‌روند. تاکر به جان آمده و فریب خورده است.

تاکر [شانه بالا می‌اندازد] مجبورم بهش بگویم تاریخ را اشتباه گرفته‌ام.

بنی خانم پترسن گفت هر کس کارش را تحویل ندهد سه ساعت بازداشت می‌شود. چون همه تعطیلات وقت داشتیم که انجامش بدهیم.

تا کر مصبتو.

بقیه خندان دور می‌شوند.

تا کر صبر کنید [دنبالشان می‌رود]

۲۱. راهرو

پیش از وقت ناهار است. راهرو خلوت است، زنگ می‌زند و دانش‌آموزها بی‌درنگ به راهرو می‌ریزند. در میان جمع، بنی همچنان از دست تا کر در عذاب است.

تا کر آه، زود باش، بنی! موقع شام انجامش می‌دهم.

بنی انتظار دارند کارهامان با هم فرق داشته باشد.

تا کر من که عیناً رونویسی نمی‌کنم، خنگه. یک چیزهایی را تغییر می‌دهم، ها؟

به کنجی می‌رسند، تا کر، به یک طرف می‌رود و بنی به طرفی دیگر.

تا کر [با تعجب] به... خانه نمی‌آی؟

بنی مایکل ما که شام می‌ماند، نمی‌توانم بیایم. اگر آن جا نباشم به مادرم می‌گویید.

بنی راه می‌افتد.

تا کر [به دنبالش] خب، وقتی شامت را می‌خوری، پروژه‌ات را به ما قرض بده.

۲۲. کنار سالن ناهارخوری

صفی تشکیل می‌شود. مایکل نگران در صف ایستاده و چشم‌انتظار بنی است. کارن هم با سالی آن‌جاست.

هر دوشان گرد لیموناد می‌خورند. کارن چشم‌انتظار اندروست، وقتی او را می‌بیند، سر بلند می‌کند و سالی

را به طرفی دیگر می‌کشد. اندرو همراه جاستین هر دو در جستجوی کارن هستند.

اندرو تو که فکر نمی‌کنی اتفاقی افتاده باشد، ها؟

جاستین اگر از من پرسسی، تو خیلی نگرانی. سر صبحی چه اتفاقی می‌تواند برایش افتاده باشد؟

اندرو این‌جا هیچی، بیا ببینم.

جستجوکنان از برابر تا کر و بنی که تازه رسیده‌اند می‌گذرند. مایکل آن‌ها را می‌بیند و برای رسیدن به

ایشان قدم‌هایش را تند می‌کند. تا کر بلافاصله مایکل را به کنج دیوار می‌کشد.

تا کر بسیار خب مایکل. هنوز موفق نشده‌ای؟

بنی تا کر را به طرف دیگر می کشد.

بنی تمامش کن، تا کر.

تا کر بسیار خب، بنی. داشتم گند می زدم. تو که خوبی، مایکل، نه؟  
مایکل آره.

تا کر از این بابت خیلی هم خوشحال نباش.  
مایکل نیستم.

مایکل خم می شود و به دیوار لم می دهد. تا کر به بنی نگاه می کند و سر بر می دارد. بنی فقط شانه بالا می اندازد. تریشا و کتی می گذرند و به آنها می پیوندند.

تریشا هنوز پروژهات را انجام ندادی، جنکینز؟  
تا کر ادای گوریل در می آورد.

تا کر پس زود باش. آخرین تقاضای من. پروژهات را به ما قرض بده، و گرنه به مایکل می گویم که معمولاً برای شام می روی به... خانه.

بنی پوزخند می زند و پروژه را بیرون می آورد.

بنی درست بعد از شام برش گردان.

تا کر بسیار خب. [نگاهی به آن می اندازد] مصبتو بنی، این که تمام وقت شام مرا می گیرد.

وقتی سالی و کارن بر می گردند. آقای سات کلیف را می بینند که به سالن غذاخوری می آید. آنها همچنان گرد لیموناد می خورند و به دنبال اندرو به هر سو می نگرند، اما او پیدایش نیست.

سالی نباید این کار را می کردی، کارن ممکن است نگران شود.

کارن حق اوست. از تو می پرسم. مگر قرار بود چه بلایی سرمان بیاید؟

در این لحظه آمدن دالک دویل و همدستش روبرو را می بینیم. دویل روبرو را به طرف مایکل هل می دهد.

بنی تمامش کن دویلی.

دویل چرا، چکاره توست؟

بنی برادر من است. پس ولش کن.

آنها روبروی هم قرار می گیرند، جلو این همه تماشاگر اوضاع به نفع دویل نیست. پس بنی را هل می دهد و به جستجوی حریف بی دردسرتی می رود که زود در ترکیب کارن و سالی می یابد. به سرعت گرد لیموی کارن را می قاپد و او را به عقب هل می دهد. کارن سکندری می خورد، اما خود را نگاه می دارد و خوراکی را از دویل پس می گیرد؛ اما آن را روی روپوشش می ریزد. [دویل و بچه ها فکر می کنند شوخی

بامزه‌ای است؛ اما به پای کارن نمی‌رسند. کارن به سرعت کیفش را می‌قاپد و یگراست به طرف دوایل پرت می‌کند و کیف درست به جایی می‌خورد که آسیب‌پذیرتر است. دوایل در موقعیتی نیست که جر و بحث کند، بنابراین روبرو جلو می‌رود و موهای کارن را می‌کشد؛ اما بعد که اندرو و جاستین بر می‌گردند و لاش می‌کند.

اندرو و لاش کن، روبرو!

اندرو، فوراً روبرو را می‌گیرد و به عقب هل می‌دهد.

روبو چه ربطی به تو دارد، استتُن؟

جاستین خواهر اوست، احمق!

روبو قدری یکه می‌خورد؛ اما دوایل فقط دلش می‌خواهد از معرکه بزند به

چاک و راحت شود.

دوایل [به کارن] می‌خواهم بگیرم برای...

اندرو [دوایل را هل می‌دهد] بزن به چاک، دوایل. [رو به کارن می‌کند] چیه... چی شده است؟

کارن [غمگین] تو... هیچ وقت عوض نمی‌شوی. هرگز آن جایی که بهت احتیاج دارن نیستی، نه؟

به تندی بیرون می‌رود. سالی به دنبالش. اندرو کاملاً مبهوت است و به طرف جاستین بر می‌گردد.

جاستین [شانه بالا می‌اندازد] هیچ وقت نمی‌توانی حریف زن‌ها بشوی، اندرو!

### ۲۳. کلاس جی ۳

بیش‌تر دانش‌آموزهای جی ۳ حاضرند. دوایل وارد می‌شود. از جلو بنی، هیوز، واتسن و چند نفر دیگر که می‌گذرد، آن‌ها زیر جلکی می‌خندند.

بنی آهای، دویلی. رفته بودی پیش خانم بهداشت؟

همه می‌خندند. دوایل به تریشا زل می‌زند. او و کتی هر دو کِرِکِر می‌کنند. بعد تاکر وارد می‌شود و پروژه بنی را به طرفش پرت می‌کند.

بنی تمام کردی؟

تاکر آره. همین حالا. خیلی ممنون، بنی.

بنی، واتسن، هیوز می‌زنند زیر خنده.

تاکر چی این قدر خنده داره؟

هیچ کس پاسخ نمی‌دهد. وقتی که آقای سات کلیف می‌آید، تاکر جلو می‌رود.

آقای سات کلیف عصر بخیر، بچه‌ها. آن چی ست که داری، جنکینز؟  
تا کر پروژه‌ام، آقا. به موقع تمامش کردم، آقا.  
آقای سات کلیف پیش از موقع؟ مگر نگفته بودم کی؟  
تا کر منظورتان چی ست؟ آقا.  
آقای سات کلیف لزومی نداشت تا جمعه آماده باشد!  
تا کر اما گفتند که... [تازه دستگیرش می شود]  
بر می گردد. همه می خندند. تا کر خمشگین به نظر می رسد.

نوشته جرج بیکر  
ترجمه فاطمه کر معلی

اولین بار از رادیو مدرسه بی.بی.سی در سریال «شنیدن، گفتن، نوشتن» در تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۹۸۲ پخش شد.

شخصیت‌ها:

جنی منداویل □□□□□□□□□□□□  
آیوی، مادر جنی □□□  
فرانک، پدر جنی □□□□□  
هم کلاسی‌های جنی شامل:  
دافنه □□□□□□  
مری □□□□  
جانی □□□□□□  
آلیسدر، دوست جنی □□□□□□□□  
آقای مورد اک، معلم تاریخ □□□□□□□□

خانم جونز، معلمی دیگر □□□ □□□□□□  
راهنمای اتوبوس

۱. خانه منداویل

خانه‌ای کم و بیش تک افتاده در شمال لندن. فرانک، آیوی و جنی مشغول خوردن صبحانه هستند.  
جنی خب، این طوری شد که آمدم بیرون. گفتم «شب به خیر، آقای مورداک» و کنسرت را ترک کردم.  
آیوی می‌توانم مجسم کنم چه طوری حرف زدی. آن هم با چه لحنی. همسایه‌ها چی فکر می‌کنند؟  
فرانک بس است، آیوی. کسی به این چیزها توجه نمی‌کند.

آیوی نه بس نیست. مگر زده به سرت، جنی؟ فرانک تو باهاش حرف بزنی.

فرانک من باهاش حرف زدم.

آیوی چرا مثل دخترهای دیگر نیست؟ چرا تو باید همیشه با معلم‌ها بحث کنی؟ تو که نمی‌خواهی  
نمره‌های پایین بگیری، می‌خواهی؟

جنی ماما من فقط سؤال می‌کنم. می‌خواهم دلیل همه چیز را بدانم.

آیوی بله، خب، خوب است، اما فقط سؤال نکن. معلم‌ها کارهای دیگری هم دارند، نمی‌توانند تمام مدت  
با تو بحث کنند.

جنی مثل چی؟ آمده است به من چیز یاد بدهد، مگر نه؟

آیوی همین طور به سی نفر دیگر. همه وقتش را که نمی‌تواند صرف تو کند.

فرانک نمی‌فهمم تو نگران چی هستی. این طور که اوضاع پیش می‌رود، پیش از تمام کردن دوره اخراج  
می‌شود. یک... یک... [می‌خواهد لطفه‌ای بگوید] تا شصت و پنج سالگی وقت هست که بشود مدرسه را  
تمام کرد. اوی.

جنی رادیو را روشن می‌کند. موسیقی پاپ که از شبکه اول پخش می‌شود فضای اتاق را پر می‌کند.

آیوی خاموشش کن. افکارم پراکنده می‌شود.

جنی برای همین روشنش کردم.

آیوی چی؟

جنی نمی‌خواهم از افکارت خبردار شوم.

آیوی نمی‌توانی صدای افکارم را بشنوی.

جنی می‌دانم. اصلاً از حرف‌هایم سر در نیاوردید.

آیوی رادیو را خاموش می‌کند.

جنی مامان داشتم گوش می‌کردم.

فرانک روشنش کنید، دخترها. یک... یک... [لطیفه‌ای دیگر] فروشنده به اتاق غذاخوری هتل می‌رود و

به دوستش می‌گوید «صبحانه چی می‌خوری؟» جواب می‌شنود «هاداگ» می‌پرسد «کبابی؟» می‌شنود «نه

بزرگ.» [مکث] خُب، به نتیجه رسیدید؟

جنی بله رسیدیم. من فقط یک سؤال کردم.

فرانک چه جور سؤالی؟

جنی الان یادم نمی‌آد، بابا.

آیوی آن قدرها هم مهم نبود. اما باعث دلخوری آقای موردآک شده است. همیشه سؤال‌های بی‌معنی

می‌کنی.

جنی او این طور گفت؟

آیوی نه با این لحن.

جنی تنها دلیل بی‌معنی بودن سؤال‌هایم این است که از فرط حماقت سؤال را نمی‌فهمد.

آیوی همیشه بهتر از همه می‌دانی، نه؟ جنی، بگذار این طوری برداشت کنم.

جنی هر جور دلت می‌خواهد. فکر کن، اما او احمق است.

آیوی فیس و افاده درد را دوا نمی‌کند. آقای موردآک مرد خوب است، فقط می‌خواهد کمک کند.

جنی نه نمی‌خواهد، نمی‌خواهد. فقط می‌خواهد هرچه می‌گوید یادداشت و قبول کنیم.

آیوی حرف من هم همین است. چرا قبولش نداری؟ معلم توست.

فرانک شروع به خواندن آوازی از پینک فلوید می‌کند.

فرانک آموزش نمی‌خواهیم.

اندیشه را در قید و بند نمی‌خواهیم.

نیش و کنایه در کلاس درس روا نیست.

معلم، بچه‌ها را به حال خود بگذارد.

آیوی تو کمک بزرگی هستی. (مکت) نمی‌خواهی امروز بروی فرم بیکاری اداره کار را پر کنی؟ یادت

نرود به سامی گفתי آشپزخانه‌اش را { . □ □ □ □ □ □ }

برای نقاشی آماده می‌کنی. اما تو جنی...

جنی خیلی خوب، خیلی خوب. می‌رم به پای معلم می‌افتم.

آیوی تو نقش طفل گریزیا را بازی نمی‌کنی و به یکی از آن راهپیمایی‌ها نمی‌روی، مگر نه؟

فرانک احمق نشو آیوی. معلم خوب می‌خواهی برو واشینگتن، نه، جن؟ یاد گرفتن چیز مهمی است.

جنی نگران نباش، مامان. می‌روم به مدرسه. به امید دیدار.

فرانک تمساح.

جنی بابا، نمی‌توانی لطیفه‌هایی بگویی که تو این قرن ساخته شده باشی؟

در پشت سر او بسته می‌شود.

آیوی تو کمکی نمی‌کنی فرانک. این دختر اشتباه می‌کند و تو هیچ کاری نمی‌کنی. اون به خواهرت بٹ

رفته است.

{ . □ □ □ □ □ □ }

فرانک آیوی، نمی‌خواهم وارد این بحث بشوم. حالا هم دیگر نمی‌خواهد نگران جنی باشی. ببین، همه

چیز عوض می‌شود. هیچ چیز ثابت نمی‌ماند. امروز مثل ده سال پیش نیست. ده سال پیش کی فکر می‌کرد

کارخانه تعطیل شود و من اخراج شوم. انگار نه انگار که من یک کارگر ساده‌ام. من وارد شهر و صنف

شدم. آن صفحه کریزی گنگ مرا کجا گذاشتی؟

آیوی موضوع چیه؟ اگر خانه را آب برد، تو را خواب می‌برد. به صفحه مسخره قدیمی گوش می‌دهی و

کلهات باد می‌کند.

فرانک کلهات باد می‌کند... آره... عالی‌ست، آیوی. از بچه هم بدتری.

۲. ایستگاه اتوبوس

صدای خیابان پر رفت و آمد را می‌شنویم.

دافنه آه، نگاه کنید، جنی این جاست، کله پوک.

مری کاش خفه می‌شد و می‌مرد.

جان حالش خوب است، فقط مخش کمی تکان خورده، همین. آقای موراك، پیرمرد بیچاره پوزخندزنان تکامل گونه‌ها را درس می‌دهد، که جنی با التماس می‌گوید «آقا، لطفاً بگوئید نظرتان درباره داستان خلقت در انجیل چیه؟ حتماً قبولش ندارید، مگر نه؟» سلام جنی، تکوین چگونه؟

جنی چیزی که می‌خواستم بگویم، این بود که چیزهای دیگری غیر از علم را هم باید باور کرد. مری مثلاً چی؟

جنی در مورد تو بلوجین، یا نامزد من.

دافنه [با لحنی سرزنش‌آمیز] چه با ادبیم، مگر نه؟

مری وقتی با آلیسدر می‌گردد، چندان با ادب نیست.

جان آه، نگاه کنید. از خیابان دوان‌دوان می‌آید. می‌خواهد درخت‌ها را پیدا کند. حالا که درخت‌ها را قطع کردند، چگونه می‌خواهد بیاید مدرسه؟ جنی از روی چراغ برق‌های خیابان، نه؟ اتوبوس می‌رسد.

جان بیایید، دست از سرش برداریم و برویم بالا. فکر کنم بالاخانه‌اش را اجاره داده.

بلیت فروش بیا پسر، محکم بگیر.

زنگ به صدا در می‌آید و اتوبوس راه می‌افتد.

۳. داخل اتوبوس

آلیسدر بجنب، جنی.

جنی سلام، آلیسدر.

آلیسدر چه خبر؟

جنی هیچی. بابا کمی شوخی کرد و مامان از همسایه‌ها حرف زد و این که آقای مورداک بهتر می‌فهمد.

آلیسدر اخبار خانه شما مثل اخبار برنامه امروز در مجلس است.

جنی تو چه خبر؟

آلیسدر هیچی، جنی...

جنی نگو آلیسدر. ازت می‌خواهم چیزی نگوئی.

آلیسدر می‌دانم، اما...

جنی نمی‌توانم تمام مدت به این موضوع فکر کنم. دایم فکرم را مشغول کرده. متأسفم، عزیزجان. صبر داشته باش.

آلیسدر باشد، باشد.

۴. دفتر مدرسه

آقای مورداک همسایه من تازه بازنشسته شده، خانم جونز و گویا کارهای زیادی برای خودش تراشیده تا به قول شما «اوقات فراغت» را پر کند.

خانم جونز متأسفم آقای مورداک، فراموش کرده بودم که شما هم سال دیگر بازنشسته می‌شوید.

آقای مورداک خانم جونز، نباید فکر کنید من نسبت به بازنشستگی خودم حساسم. من منتظر آن روزم.

خانم جونز چه کار می‌خواهید بکنید؟ ظاهراً برنامه‌هایی دارید.

آقای مورداک آن ضرب‌المثل هولناک «شتری که در خانه همه می‌خوابد» را شنیده‌اید؟ تصدیق می‌کنم که شاید ملال‌آور باشد، اما حقیقت دارد، تاریخ، تاریخ، خدایا، بیست سال در تاریخ در کلاس پنجم.

خانم جونز پس قصد دارید چه کنید؟

آقای مورداک جنی منداویل را می‌گویید؟ هیچی.

خانم جونز جنی منداویل نه. بازنشستگی تان.

آقای مورداک ساده است. از وقتی فهمیدم قرار است روزی بازنشسته شوم، همه کارهای خانه‌ام را به آن روز موکول کردم.

خانم جونز کارهای خانه تان را؟

آقای مورداک بله، اگر لولای پنجره‌ای بشکند، می‌ماند برای روز بازنشستگی که وقت درست کردنش را دارم.

خانم جونز نظر خانم مورداک چیست؟

آقای مورداک درباره چی؟

خانم جونز که تعمیر پنجره را برای روز بازنشستگی تان می‌گذارید.

آقای مورداک نمی‌گذارم برای روز بازنشستگی.

خانم جونز اما خودتان گفتید.

آقای مورداک الکی بود.

خانم جونز باید می‌فهمیدم.

آقای مورد اک اما من نگران جنی منداوایلم. انگار نمی فهمد که ما با هم می ایستیم ولی تک تک می افشیم. خانم جونز هیچ کس نمی تواند با این اصل مخالفت کند. منظورم این است که این اصل بارها ثابت شده. بله، بدون شک.

آقای مورد اک کاملاً، کاملاً. اما همیشه این بلا را بر سر آدم می آورند، می دانی. چیزی که در زندگیت بهش اعتقاد داری، چیزی که حقیقت می دانی، چیزی که می توانی بهش تکیه کنی، ازت سلب می شود و تو ناگهان می افتی، بی این که زمینی زیر پایت باشد.

خانم جونز سؤال های ناجوری می کند، نه؟

آقای مورد اک ناجور؟ نه، بیش تر نگران کننده. نمی خواهد همراهی کند. چیزی که بهش می گویند تکروی؛ اما واقعاً این طور نیست. تکرو واقعی دلش می خواهد همراهی کند؛ اما نمی تواند. او می توانست، اما نخواست.

خانم جونز هوم. به نظر من باید با او رو راست صحبت کرد تا خودش را با بقیه تطبیق دهد. نمی توانم تکروی را تحمل کنم. مردم برای خودشان شأن و شرف قایلند.

آقای مورد اک البته سؤال کردن شهادت زیادی می خواهد. می دانید، مطمئن نیستم که با این نظر او که می گوید فرد به پای جمع می سوزد، مخالف باشم.

خانم جونز این حرف اوست؟ خب، فوری او را از این اشتباه در آرید. به امید دیدار. دری به هم می خورد.

آقای مورد اک خداحافظ. امان از سرکوب شدن به دست اکثریت. عقیده اکثریت، نظام اکثریت. سر آخر امنیت در دامن اکثریت.

## ۵. کلاس درس

زنگ مدرسه را می زنند. صدای دانش آموزان را می شنویم که وارد کلاس می شوند.

مری دیشب سریال پی پرس تو پی پرس را دیدی؟

{ . . . . . }

دافنه آره، به نظرم.

مری قسمت آن دختر زشته بود، که همیشه با آنها بود. همان قسمتی بود که دختره پسری را که می خواست با او ازدواج کند، میچل می کند.

دافنه منظورت چی بود اسمش. همان خانم کیست؟

مری نه، دختر دیگر. می دانی، دختره کسی را که می خواست باهاش ازدواج کند، مچل کرد.

دافنه آره، دیدم. دیشب بود.

مری از اون خوشم می آد.

دافنه چی؟ از دختر زشته؟

مری نه، آن باب واگنر.

دافنه جوان است، نه؟

جان جوان! مرده او سالها پیش مرده و این سریال تکراری است.

مری گندت بزنند.

صدای کتابهایی که روی میز گذاشته می شوند. بقیه دانش آموزان وارد می شوند و صدای کشیده شدن صندلیها.

آلیسدر لطفی در حق خودت بکن، جنی. تو این دو زنگ با معلم بحث نکن، باشد؟

جنی سعی می کنم. اما اگر حرف احمقانه ای بزند، مجبورم باهاش بحث کنم.

آلیسدر نه، نمی کنی. باید ساکت باشی. دختر خوب و باهوش و ساکتی باش!

آقای موردک صبح به خیر.

بچه ها صبح به خیر آقا.

آقای موردک تحقیق تان را روی لودیسم انجام دادید. { } . مخالفت با تغییر و پیش رفت در روش های کار و ماشین آلات در صنعت. { }

راستی بعضی از نتایج کاملاً خوب است. بافندگان و آشوبگران شمال را پیدا کردید. بله کاملاً راضی شدم.

خب، انقلاب صنعتی صنعتگرها و بعضی زمینداران را خیلی ثروتمند کرده باشد، اما چندان به نفع کارگرها نشده. کارگرها باید با هم متحد شوند تا اتحادشان بتواند با ثروت مقابله کند.

جان می شود لطفاً کمی آرام تر بگویید، آقا. می خواهم یادداشت کنم.

مری جلو خنده اش را می گیرد.

آقای موردک بله، بله، البته. متأسفم.

جنی [خیلی آرام] باز که نمی خواهد شروع کند؟

آلیسدر خونسرد باش، پسر.

جان یادداشت کردم، آقا. یادداشت کردم.





آقای مورد اک طبعاً آهسته. ظرف پنجاه سال بعد.

جنی [با کنایه] پنجاه سال؟ خُب، به همان سرعتی که کارهای دولت فعلی پیش می‌رود. خوب است بدانیم که هیچ چیز عوض نشده.

آقای مورد اک حالا به آن هم می‌رسیم، جنی. مرحله بعد توطئه خیابان کاتو بود.

جنی آقا، بنابراین دارید می‌گویید رهبرهای یک اعتراضِ بدونِ خشونت را می‌شود زندانی کرد و زنها و بچه‌ها را می‌شود با شمشیر زد و زیر پای اسب‌ها له کرد؛ در حالی که حمله‌کننده‌ها قِسر در می‌روند. اما این یک پیروزی اخلاقی است که نتایجش پنجاه سال بعد معلوم می‌شود.

آقای مورد اک من با تو مخالف نیستم، جنی؛ اما ما مجبوریم با هم زندگی کنیم. در یک کشور دموکراتیک راه‌هایی هست که اصلاحات را می‌توان از آن طریق انجام داد. یکی از این راه‌ها مجلس است. قانون و نظم باید حفظ شود، و گرنه هرج و مرج همه جا را بر می‌دارد.

مری [به جنی] تو آن‌جا بودی، نه؟ تظاهرات می‌کردی. تو همیشه به راهپیمایی می‌روی، نه؟ تو اسم در می‌کنی، نه؟

دافنه چرا به جای این که مدام بحث کنی و شلوغ کنی، به حرف آقای مورد اک گوش نمی‌دهی؟

مری می‌گویم که این فقط تاریخ است، نه؟ چرا این قدر شلوغ می‌کنی؟

جنی چون هیچی تغییر نکرده.

جان مثل احمق‌ها حرف نزن. می‌توانی بروی راهپیمایی یا تظاهرات؛ مثل این که بروی دیسکو و برقصی و اگر تهش چیزی ماند اسم بازی می‌شود همان، مگر نه؟

دافنه با ارتش که درگیر نشدی، نه؟

جنی آره، می‌خواهی شرط ببندیم؟

آقای مورد اک بس است، جنی. باید ساکت باشی. می‌خواهم این بحث تمام شود.

جنی من می‌پرسم تا چیزی یاد بگیرم.

آقای مورد اک تو دختر گستاخی هستی و نظم کلاس را به هم می‌زنی. می‌خوای بحث راه بیندازی و من این اجازه را بهت نمی‌دهم.

جنی چرا آقا؟ فکر می‌کنید این کار از اقتدار شما کم می‌کند؟

مکث.

آقای مورد اک بعد از کلاس با من بیا به دفتر مدیر. حالا ادامه می‌دهیم.

مری [به جنی] برای خل و چلهایی مثل تو جاهایی دارند، می‌دانی.

دافنه آمپولی بهت می‌زنند، بعد دیگر سؤال از یادت می‌رود.  
جان ولش کنید، دیوانه است.  
یک آهنگ متالیک شروع می‌شود. ولی صدایش هنوز آن قدر بلند نیست که مزاحم شود.

## ۶. دادگاه خیالی

صدا ساکت. ساکت. ساکت.  
جان اخلاص گر... بی‌تردید، قربان.  
صدا جنی منداویل را احضار کنید.  
صدا انعکاس می‌یابد، انعکاسی نجوا مانند. صدای دیگری به آن افزوده می‌شود و نوسان می‌یابد و یکریز به گوش می‌رسد.  
آقای مورد اک ساکت، ساکت. لطفاً سکوت کنید.  
صدا جنی منداویل را احضار کنید.  
موسیقی متالیک با صدای احضار جنی منداویل در می‌آمیزد. ابتدا این ترکیب تقریباً آهنگین است، بعد ناموزون می‌شود. آقای مورد اک در این رؤیا قاضی است.  
آقای مورد اک زندانی سوگند یاد کند.  
جان منشی دادگاه است. آلیسدر و کیل مدافع و دافنه دادستان و مری روزنامه‌نگار هستند. آیوی شاهد دادستان و فرانک شاهد و کیل مدافع است.  
جان شما جنی منداویل هستید؟  
جنی بله.  
جان کتاب مقدس را در دست راست خود بگیرید. قسم می‌خورید که حقیقت را بگویید؛ حقیقت محض را و چیزی جز حقیقت نگویید؛ تا خداوند کمکتان کند؟  
جنی و هرچه بگویم ممکن است علیه خودم استفاده شود. چه حقیقتی را می‌خواهید بشنویم؟  
آقای مورد اک چطور از خود دفاع می‌کنید؟ گناهکارید یا خیر؟  
جنی گناهکار نیستم.  
آلیسدر قربان، اتهام موکل من چیست؟  
آقای مورد اک آقای آلیسدر، شما و کیل مدافع هستید؟  
آلیسدر بله قربان.

آقای مورد اک خوب، اگر ندانید اتهام موکلتان چیست، کار دادستانی آسان تر می شود، این طور نیست؟  
آلیسدر قربان، اتهام باید برای زندانی قرائت شود.

آقای مورد اک شما خیلی به جزئیات پا بندید. بسیار خوب، اتهام را بخوانید.

جان شما در یک کلاس دو زنگه تاریخ با خشونت رفتار کردید و تنش به وجود آوردید که سبب اختلال در جو آرام یک جمع دموکراتیک شده.

مری [به عنوان گزارشگر] این متهم هم مثل همه خوش خیال های عوضی لبخند رضایت بر لب در جایگاه شهود ایستاده. پیراهن کثیفش مکنونات قلبش را پنهان کرده و شلوار جین پاهای نی قلیانیش را پوشانده. وقتی صحبت می کند صدایش پر از نفرت است. اما مجبورم شال گردنی را که شل دور گردنش گرده زده، تحسین کنم.

دافنه آخرین جرم امروز صبح وقتی اتفاق افتاد که متهم مخالف...  
آلیسدر قربان، اعتراض دارم...

آقای مورد اک وارد است. هنوز مخالفتش ثابت نشده است.

دافنه معذرت می خواهم، عالیجناب... جرم آخر امروز صبح بود که متهم به اقتدار معلم توهین کرد و گفت "چرا شما فکر می کنید که من می خواهم از اقتدار شما کم کنم" گفتید یا نگفتید؟  
جنی بله، گفتم.

آقای مورد اک فقط به سؤال جواب بدهید. لازم نیست حرف اضافه ای بزنید.  
جنی من که چیزی نگفتم.

آقای مورد اک این حاضر جوابی ها به نفع پرونده تان تمام نمی شود.

دافنه تا حالا فیلم ندیدی؟ غش کن، گریه کن، اعتراف کن، به جایگاه شهود مشت بزن و تقاضای بخشش کن. چه کله پوکی هستی.

آقای مورد اک فکر خوبی است. بعد می توانیم ناهار ساده و به موقعی بخوریم و با صدور حکم قطعی کار را تمام کنیم.

آلیسدر اعتراض دارم، قربان. به نظر می رسد عالیجناب پیشاپیش حکم به گناهکار بودن موکل من داده اند.

آقای مورد اک نه، این طور نیست. علتش آن است که این صندلی خیلی سفت است. آیا دادستان می خواهد شاهی را احضار کند؟  
دافنه متشکرم، قربان. مایلم آیوی منداویل را به جایگاه احضار کنم.  
جان آیوی منداویل را احضار کنید! آیوی منداویل را احضار کنید!

موسیقی گذشت زمان کوتاهی را نشان می‌دهد.

دافنه می‌توانید به ما بگویید که صبح هشتم مارس چه اتفاق افتاد؟

آیوی مگه می‌شود فراموشش کنم؟ جنی، دختر من است، عالیجناب. گرچه وقتی فکر می‌کنم چطور با من و پدرش رفتار کرده، قلبم به درد می‌آید. چون، اگر راستش را بخواهید، همیشه سعی کرده‌ایم صبحانه خوبی بهش بدهیم، تکه‌ای هادداگ، یا تخم‌مرغ پخته. او هرگز تشکر نمی‌کند. فقط همیشه به این راهپیمایی‌های تمام نشدنی می‌رود. یعنی می‌خواهم بگویم از تسلیحات هسته‌ای چه خبر دارد؟ جوان‌های امروز همه همین رفتار را دارند. پدرم با کمر بند، بعضی جاهایم را، بیخشید، پوستم را سیاه می‌کرد.

آقای موردک درست، درست، خیلی جالب است. بنابراین شما می‌گویید فرزندتان فرنی نمی‌خورد.

آیوی نه. هیچ وقت مجبورش نمی‌کنم فرنی بخورد.

آقای موردک واقعاً فکر می‌کنم شما باید این کار را کرده باشید، خانم...! خانم...

آیوی منداویل، آقا، منداویل.

آقای موردک من در زمان کودکی در اسکاتلند همیشه این غذا را می‌خوردم. هر روز صبح.

آیوی خُب، بله. خوب است همیشه به چیزی که داری قانع باشی. من همیشه همین را به جنی می‌گویم. به آن چه که داری بچسب. گستاخ نباش و سؤال نکن.

آقای موردک عاقلانه است. عاقلانه است خانم...! خانم...

آیوی [با عصبانیت] منداویل آقا، منداویل.

دافنه سؤال دیگری ندارم، قربان.

آقای موردک وکیل مدافع سؤالی ندارد؟

آلیسدر خانم منداویل، درست است که در صبح روز مورد نظر، دختر شما بهتان گفت "مامان من فقط سؤال کردم. می‌خواهم چون و چرای" همه چیز را بدانم".

آیوی بله، خُب. درست است. اما نباید سؤال کند. بین مرد جوان، من مثل مادر توام و می‌خواهم ازت بپرسم اگر همه شروع کنند به پرسیدن چه اتفاقی می‌افتد؟

آلیسدر باید بفهمیم که زمین گرد است و به دور خورشید می‌چرخد.

آیوی بله، خُب. من چیزی در این باره نمی‌دانم. تنها چیزی که می‌دانم این است که درست نیست او از مدرسه فرار کند و به تظاهرات برود.

آقای موردک عجب! عجب!



آقای مورد اک پس به نظر شما با دختران چه باید بکنیم؟  
فرانک حُب، اون به خواهرم بت رفته. شما نباید هر بار تایکی از این مخالف‌های کوچولو توی روروک خودش بلند می‌شود و جعجغه‌اش را به صدا در می‌آورد، بر آشفته شوید. این چیزی نیست که با قدری پرده‌پوشی و مدارا درست نشود.

آقای مورد اک متشکرم آقای منداویل، حالا باید از زندانی پرسیم قبل از صدور حکم حرفی برای گفتن دارد؟

جنی متشکرم. [گلوش را صاف می‌کند] من نمی‌خواهم با پرسش‌هایم شما را ناراحت کنم یا مشکل برای معلم‌ها و پدر و مادرها و مقامات باصلاحیت به وجود بیاورم؛ اما اعتقاد دارم کسی هستم که حق زندگی هوشمندانه دارد و باید به طرف تکامل روحی، فکری و جسمی برود. من به کم قانع نیستم. اگر همین سبب می‌شود مرا در جامعه شما اخلاص بدانند، پس گناهکارم. اما اگر موافقت که انجام وظیفه حق هر آدمی است که در جامعه دموکراتیک به دنیا می‌آید، در این صورت تقاضا می‌کنم حکم به برائتم دهید. آقای مورد اک منشی اظهارات شما را یادداشت کرده.

موسیقی باز هم گذشت زمان را نشان می‌دهد.

آقای مورد اک هیأت منصفه بعد از بررسی دقیق مدارک و شواهد، شما را گناهکار دانسته؛ اما تقاضای تخفیف مجازات را کرده است. بنابراین من شما را محکوم به یک دوره سه جلسه‌ای حبس در گروه سکوت می‌کنم؛ که در طول این مدت هیچ چیزی نمی‌پرسید و با هیچ یک از اعضای گروه سکوت حرف نمی‌زنید. برای تکمیل حکم، فقط می‌توانید هفته‌ای دو سؤال کنید که آن هم نباید سیاسی یا فرهنگی باشد. زندانی را ببرید.

جان همه برخیزید.

## ۷. کلاس درس

جنی همه حق پرسیدن دارند. نه، به نظر من نباید به دیوانه‌ها آمپول بزنند.

دافنه زده به سرش.

آلیسدر جنی، جنی.

آقای مورد اک جنی منداویل، چطور جرأت می‌کنی؟ داشتی خواب می‌دید؟

جنی بله آقا. گویا خواب می‌دیدم. من خواب می‌دیدم آلیسدر؟

آلیسدر از کجا بدانم؟ اما تو تمام زنگ دوم ساکت بودی.

جنى آه.

نامى در روزنامه

نوشته ديويد ويليامز

ترجمه فاطمه كرمعلى

اولین بار از رادیو مدرسه بی.بی.سی در سریال «شنیدن، گفتن، نوشتن» در تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۸۲ پخش شد.

شخصیت‌ها:

مایک مورتن: دانش‌آموزی که مدرسه را ترک کرد

صدای ۱: آقای دابسن، معاون مدرسه

صدای ۲: معلم علوم

صدای ۳: کریستین فیلیپس، معلم انگلیسی

صدای ۴: آقای پاتر، معلم

صدای ۵: دانش‌آموز

صدای ۶: آقای اسکات، معلم هنر

صدای ۷: روزنامه

۱. راهرو مدرسه

دری در انتهای راهرویی خلوت و طولانی باز می‌شود.

مایک های، کسی این دور و برها نیست. اولین بار است که این اتفاق می‌افتد. منظورم برای من است. این جور وقت‌ها لااقل به اسکاتی پیر بر می‌خوردم. [صدای گام‌های سنگینی در راهرو می‌پیچد] گوش کنید. قدم‌های محکمی است، بابا. صدایشان از ته راهرو می‌آید. یاد بعد از مدرسه می‌افتم، نه قبل از آن. تمام مدت توی هلفدانی بودم - می‌دانید که، بازداشت - و بعد از این که همه رفتند، توی این راهرو قدم می‌زنم. آن صدا را دوست دارم. نمی‌دانم، باعث می‌شود آدم احساس کند کسی هست. می‌دانید که چی می‌گوییم؟ مخصوصاً بعد از هلفدانی. همیشه موقع راه رفتن عمداً پایم را روی زمین می‌کشم، - خدایا، گاهی جرقه می‌زند! - باید صدایش را بشنوید. [سرعت و صدای گام‌ها برای چند لحظه افزایش می‌یابد و بعد به آهنگ قدم زدن بر می‌گردد] واقعاً احمقانه است. اما تو هم باید کاری بکنی، نه؟ باید مجبورشان کنی حواسشان را جمع کنند؛ وگرنه هیچ به حساب نمی‌آورند. [صدای پا متوقف می‌شود] های، می‌دانید چیست؟ می‌خواهم تو این راهرو قشقرق به پا کنی. خب، چکار می‌توانند بکنند؟ امروز روز آخر من است مگر نه؟ بی‌خیالشان. به هر حال... [کبریتی روشن می‌کند] کسی این دور و برها نیست. [نفسی می‌کشد] نمی‌دانم مرا یادشان می‌آید یا نه. منظورم تا یکی دو سال دیگر است. اگر دابر پیر یا کس دیگری اسمم را توی روزنامه‌ها ببیند، شاید، نمی‌دانم چه خواهد گفت.

صدای ۱ آه، مورتن. مایکل مورتن، شاگرد سابق من.

مایک خُب، که چی؟

صدای ۱ پسری بی‌خاصیت. سوهان روح من. خوشحال شدم که دیگه نمی‌بینمش.

مایک بله، خُب تو هم همچو تحفه‌ای نبودی، جک. خدایا! سه سال همان یک معلم ریاضی. نباید بهت اجازه می‌دادند. سه سال. هفته‌ای چهار روز. می‌شود... چقدر؟ نمی‌دانم، صدها یا شاید هم هزارها روز. منظورم این است که حتی همدیگر را دوست نداشتیم. بهتان بگویم، اگر با هم ازدواج می‌کردیم، حتماً طلاق می‌گرفتیم؛ بدون دردسر. مثل مامان و بابای من. باید توی مدرسه‌ها هم طلاق داشته باشند. به خاطر خشونت جسمی و روانی. مخصوصاً روانی. این بدتر از آن شکنجه آبی چینی است که تمام این سال‌ها همراه درس‌های دابر بوده است چکه...

صدای ۱ مجذور وتر مساوی است با مجموع مجذورهای دو ضلع دیگر...

مایک چکه...

صدای ۱ اگر  $a^2$  برابر باشد با  $b^2$  به اضافه  $c^2$ ،  $a^2$  و  $b^2$  چه اعدادی هستند...

مایک چکه...

صدای ۱ اگر از شیرینی در چهل دقیقه هفتاد بار آب چکه کند، چقدر طول می کشد تا... مایک چکه. وقتی بخوای یک سرگرمی برای خودت جور کنی تا از بیکاری به سرت نزنند همان سرگرمی مثل آوار روی سرت خراب می شود... فکر می کردی از یک شورش یا آشوب فرار می کنی. توی کتابی که با کریستین خواندیم، چیزی بود مثل کاپیتان. چیز خوبی بود. کریسی هم خوب بود. هیچ وقت فراموشمان نمی کند. بله، تنها معلمی است که همه یادش می کنند. وقتی مشهور شدم بر می گردم و به دیدنش می روم. می دانید، تنها کسی بود که گزارش خوبی درباره من نوشت. گزارشش همراه من است، ببینید. [کاغذی را باز می کند]... ریاضی. این گزارش دایر است.

صدای ۱ نمره ئی. غیبت های زیاد او از جلسات نشان دهنده رفتار منفی اوست. مایک علوم.

صدای ۲ علاقه به کار عملی را نشان نمی دهد و درک ناچیزی از اصول نظری این درس دارد. مایک انگلیسی. بله، این گزارش کریسی است.

صدای ۳ + بی. مایکل دانش آموز فعالی است و علاقه زیادی به نمایش دارد. نوشته اش به طرز چشمگیری در این نیمسال اصلاح شده است. برایش آرزوی موفقیت می کنم.

مایک ببینید، نوشته برایش آرزوی موفقیت می کنم. بقیه هیچ کدام این را ننوشتند. به خودشان زحمت ندادند. آن جمله درباره نمایش - خدایا، به من می خندید. او فقط ما را در نمایش مدرسه شرکت داد، مگر نه؟ کاش وقتی این را از من می خواست صورتم را می دیدید. بهش گفتم حاضر نیستم روی صحنه ای که دخترها با شلوار چسبان می آیند و رجه وورجه کنم. راستش این کار را سال گذشته هم کردند. یادم رفته چه نمایشی بود. کار پاتر بود. او قبل از کریستین مسئول نمایش بود. به هر حال، موقع تمرین نمایش با لباس بود که من قسمتی از اون رو دیدم. موقع تمرین قرار بود کلاس ۴ صندلی ها را به سالن ببرند. فقط بیش تر ما ایستاده بودیم و آن مرد ایرلندی را از شلوغی صحنه در می بردیم. وقتی بابی چیزم جست و { } .

خیزکنان با این شلوارهای چسبان زرد و روشن و کلاهی مثل کلاه پردار خانم ها آمد، موضوع برایم تمام شد. فریاد زدم: "تخیلت را به کار بینداز، بابی." خنده دارترین کار آن روز بود. فقط پنسی پاتر با این عقیده موافق نبود.

صدای ۴ مورتن! تویی فرهنگی. واقعاً بی فرهنگی. از جلو چشمم دور شو!

مایک مجبور شدم بروم و بقیه بعد از ظهر را پشت در خاک برسر کلاشش بگذرانم. خُب، بهتر از این بود که صندلی‌ها را این طرف و آن طرف بکشم. ولی نمایش کریسی آن جوری نبود. اسمش بیلی دروغگو بود. خواندیش که؟ آن را توی کلاس اجرا کرده بودیم و من خوانده بودمش. این طوری شد که از من خواست بازی کنم. خُب، بالاخره قبول کردم؛ فقط برای این که کمکش کنم. من نقش آرتور را داشتم؛ همکلاسی بیلی. نقش اول نبود؛ اما خیلی خنده‌دار بود. چون لازم بود لباس تد را بپوشم. می‌دانی، مثل دهه { . □ □ □ □ }

پنجاه؛ از لوازمی که از پدرم مانده بود استفاده کردم. خنده‌دار بود، بهم می‌آمد. هیچ وقت فکر نمی‌کنی داری اندازه پدرت می‌شوی، نه؟ به هر حال آن نمایش سرهم‌بندی بود. قبل از نمایش درس‌ها مان سبک شد. از زیر بار چند درس اضافی که غیررسمی بود در رفتم. خُب، باید نقشم را یاد می‌گرفتم، مگر نه؟ دایر به زحمت نیفتاد. چیزی را که توی گزارش نوشت و خوشحال بود که از شرم خلاص می‌شد فراموش کن؛ تا من بهت انعام بدهم. دایر آن نمایش را دوست نداشت. می‌گفت مناسب مدرسه نیست. می‌دانید، فکر می‌کرد نمایش توهین‌آمیز است و ناراحت بود. نظر اسکاتی هم همین بود. از سال‌ها پیش معلم هنر است و همیشه صحنه‌های نمایش را رنگ می‌زند؛ اما به این یکی دست نزد. بنابراین بیش‌تر کار را خودمان انجام دادیم. خوب شده بود. واقعاً حرفه‌ای بود. نمایش هم فوق‌العاده بودش جداً می‌گویم، نه این که چون خودم توش بازی کردم. تماشاگرها از خنده روده بر شدند. آخرش هم مجنون‌وار کف می‌زدند و می‌خواستند ادامه بدهیم. [صدای کف زدن و هورا کشیدن جمعیت را می‌شنویم] بهتان بگویم، شده بودیم ستاره واقعی! کاش بابام آن‌جا بود و می‌دید. حتماً بهم افتخار می‌کرد! [صدای تشویق به اوج می‌رسد و بعد ناگهان متوقف می‌شود]

مایک همه این‌ها زیاد طول نکشید. فقط دو روز بود. بچه‌ها از راهرو رد می‌شدند و فریاد می‌کشیدند...

صدای ۵ سلام آرتور. همکلاسی‌ات بیلی کجاست؟

مایک عجب حکایتی بود. معلم‌ها کمی بیش‌تر توجه می‌کردند. بعد تمام شد. از یاد رفت. کریسی از من خواست توی باشگاه نمایشش همکاری کنم. خُب یک بار این کار را کردم و باشگاه پر از بای چیزم بود، می‌دانید که چی می‌گویم؟ من به دردشان نمی‌خوردم. بعد کریسی سعی کرد نمایش دیگری را فقط با استفاده از بچه‌های کلاس ۵ کار کند. اما همیشه یک نفر جا می‌ماند، یا کنار گذاشته می‌شد. بعد یکی از پرده‌های صحنه کنده شد و افتاد. صادقانه بگویم، تقصیر ما نبود. سعی کردیم به دایر و بقیه این را بگوییم. به همین دلیل ناچار شدیم از نمایش دست بکشیم. راست می‌گویم. برای کریستین متأسف بودم، آن هم بعد از آن همه کار سختی که کرد. می‌دانید که دایر جلو ما سرش داد کشید؛ درست مثل یک بچه.

صدای ۱ پای انضباط در بین است، خانم فیلیس. باید انضباط وجود داشته باشد؛ حتی در فعالیت‌های فوق برنامه. به مدیر هم گفتم و او هم موافقت کرده. اگر نمی‌توانید بچه‌ها را کنترل کنید، باید از این نمایش مزخرف دست بکشید.

مایک به! انضباط. کنترل. چه مهملاتی! کریسی خیلی از این حرف‌ها بهتر است. آقا حسود است؛ همین و بس. کریسی عالی است، نمی‌دانم هنوز می‌آید یا نه. فکر کنم خودم بروم بالا و بینمش و باهاش خداحافظی کنم.

صدای قدم‌های او را در انتهای راهرو می‌شنویم

## ۲. کلاس درس

ضربه‌ای به در می‌خورد. مکث. ضربه‌ای دیگر. در باز می‌شود.

مایک نه، این جا که نیست. شاید توی دفتر باشد؛ اما من آن جا نمی‌روم. [داخل می‌شود] اتاق کریستین. زیبا و روشن. من همیشه پشت این میز کنار پنجره می‌نشستم. می‌توانی از این جا بینی بیرون چه خبر است؛ یکر است می‌شود در مدرسه را دید. بچه‌ها دارند می‌آیند تو. بیش ترشان کلاس اولی هستند. چه شوقی دارند. چیزها یاد می‌گیرند. خدایا، بعضی‌شان چقدر کوچکنند. فسقل فسقل. من هم وقتی آمدم این جا، همین قدر کوچک بودم؟ لابد. بله، چون یادم می‌آید ژاکت کن برایش کوچک {□ □□□ □}

شده بود؛ ولی هنوز برای من بزرگ بود. انگشت‌هایم از آستین ژاکت بیرون نمی‌آمد. مجبور بودم با شلوار جین بروم مدرسه. بنابراین به خانه برم گردانند، نه؟ روز اول. چه انتظاری از مادرم داشتند؟ یونیفورم مدرسه را با سحر و جادو برآیم تهیه کند؟ معلم‌ها که حالیشان نبود. فقط به این فکر بودند که چه ماشینی بخرند و برای تعطیلات به کدام کشور خارجی بروند. می‌توانستم... می‌دانید چکار می‌خواهم بکنم؟ نمی‌دانم کی - شاید یکی دو سال دیگر - اما می‌دانید وقتی پولدار شوم چکار می‌کنم؟ می‌خواهم با بزرگ‌ترین ماشینی که تو عمرشان دیدند، از در مدرسه شان رد شوم. می‌زنم بیرون - با پیرهن سفید، سیگار بزرگ و... و عینک آفتابی، منظورم از آن آینه‌ای‌هاست - و می‌روم پیش دابر. او روی پله بالا ایستاده و ما را تماشا می‌کند. نه، نه... جلو جمع شاگردها است و همه بچه‌ها تماشایش می‌کنند و من به طرفش می‌روم، به سیگار برگ گنده‌ام پک می‌زنم و می‌گویم «حالا کی بی‌خاصیت است دابر؟» بعد دود سیگارم را توی صورتش فوت می‌کنم و... [می‌خندد] آن وقت ته سیگارم را روی سر طاشش خاموش می‌کنم. آخ، باباجان! بعد کریسی را برای شام می‌برم رستوران چینی‌ها. بله، درست نیست که فقط...

گوش کنید، سوء تعبیر نشود. من هیچ خیالی درباره کریسی ندارم. منظورم این است که...  
خُب، به هر حال بیست سال اختلاف سن هست. اما می‌دانید هم صحبت خوبی است. به حرف آدم گوش می‌دهد و مثل بقیه توپ و تشر نمی‌زند. هیچ کدام از حرف‌های‌ها حرف‌های پرت و پلا نمی‌زنند. قبل از این که مدرسه را ترک کنم بهش گفتم می‌خواهم یک ستاره بزرگ بشوم. خُب، به بیش‌تر این معلم‌های بی‌انصاف همچون چیزی بگو تا خدمت برسند، این طور نیست؟ با چه تمسخری می‌آیند و به کلاس پوزخند می‌زنند؛ انگار در رقابت هوش برنده شده‌اند. می‌دانید کریسی چکار کرد؟ او از بچه‌ها خواست مثل خبرنگارها یک... بهش چی می‌گویید؟... کنفرانس مطبوعاتی راه بیندازند و من قرار بود ستاره‌ای بشوم که با من مصاحبه کنند.

صدای ۵ چقدر امریکا را دوست داری، مایک؟

مایک [با لهجه امریکایی] کشور دلخواه من است، رفیق. بزرگ و پر شتاب.

صدای ۵ نظرت در مورد سفر دیگر به این کشور چی‌ست؟

مایک موافقم. اما اول می‌خواهم وارد استودیو شوم. فکرهایی توی سرم هست.

صدای ۵ اسم آلبوم جدیدت چی‌ست؟

مایک مایک مورتن، ستاره بزرگ. حالا اگر مرا ببخشید، بیرون دوستاناران من منتظرم هستند. [دوباره با صدای طبیعی] خُب، بامزه است! راستش درس بزرگی بود. و بعد، همه گزارش‌هایی درباره‌اش نوشتیم. ببینید، همه شان روی دیوارند. این مال من است. بازگشت پیروزمندانه قهرمان راک. خوب شده، نه؟  
عنوانش را «خیالی» نوشتم تا بیش‌تر توی چشم بیاید. در مورد اسم هم همین کار را کردم، ببینید. مایک مورتن، نمی‌دانم چند وقت روی این دیوار می‌ماند. فکر می‌کنید بچه‌های جدیدی که سپتامبر می‌آیند آن را می‌بینند؟ نه، فکر نمی‌کنم. چون توی تعطیلات همه جا را تمیز می‌کنند، مگر نه؟ جز آن چیزهایی که اسکاتی تو اتاق هنر گذاشته است. بعضی‌هاشان قرن‌هاست آن‌جا هستند. آن کشتی وایکینگ که بالای در ورودی نصب کرده، شرط می‌بندم کار یک وایکینگ باشد! چیزی درباره اسکاتی بگویم، او در گذشته زندگی می‌کند. بهش یک چیز جدید نشان بده، هیچ توجهی نمی‌کند. مثل آن نقاشی که از گروه راک کشیدم. همه می‌گفتند کار جالبی است، جز اسکاتی.

صدای ۶ نقاشی را تمام کردی، پسر. خُب نشین و بهش پوزخنده زن. بگرد و موضوع تازه‌ای پیدا کن.  
مایک گه‌لوله تبیل. حتی نیامد نگاهی به آن بیندازد. بهتان بگویم که آن نقاشی را باید به دیوار می‌زدند.

[زننگ می‌زنند]

صدای زنگ می آید. تعجب می کنم که نه کریسی آمده و نه بقیه. آه، البته این جلسه آخر است، مگر نه؟ روز آخر. خُب، نمی خواهم بروم. بی خیالشان. آن قدر این جا می مانم تا کریسی بیاید. ناراحت نمی شود که روی صندلیش بنشینم. پشت آن میزهای لعنتی شان جای پا نیست. [یک صندلی روی زمین کشیده می شود] خدایا، معلم ها آشغال روی میز شان تلنبار نمی کنند، نه؟ به این ها نگاه کنید، - کتاب، کاغذ، از همه جور. کریسی باید قبل از تعطیلات این جا را تمیز می کرد. من برایش مرتبشان می کنم، به خدا می کنم؛ فقط جای هیچ کدامشان را نمی دانم. منظورم این است که این همه کاغذ صورتی برای چی ست؟ مثل نسخه دومی است که از برگه شرط بندی کنده باشی. "یادداشت: غیبت"، "یادداشت: استفاده از صحنه نمایش مدرسه". "یادداشت: جوایز سالانه". آهای، مایکل مورتن! این درباره من است! یادداشتی برای انجمن، به خط کریسی.

صدای ۳ در جواب سؤال شما، مایلم دانش آموز نامبرده را جهت دریافت جایزه نمایش □□□ معرفی کنم. مایکل مورتن در تمام سال استعداد و علاقه قابل توجهی در برنامه های نمایشی نشان داده است. همکاری او در نمایش مدرسه ارزشمند است. با توجه به محیط شخصی و سابقه رفتاری گذشته اش، فکر می کنم تلاش او واقعاً قابل ستایش و شایسته تمجید است. کریستین فیلیپس.

مایک من جایزه بردم! کریسی برای ما جایزه گرفت! جایزه نمایش □□□. مثل یکی از آن جایزه هایی که ستاره های هالیوود می گیرند. یک اسکار. بهتان بگویم، من تو آن نمایش خوب بازی کردم، مگر نه؟ خُب، پس کی جایزه را می گیرم؟ امروز جایزه را می گیرم و از این جا می روم. البته! جلسه آخر است. موقع اهدای جایزه! شرط می بندم که حالا عملاً از دستش داده ام. مجبورم بروم آن پایین! [صندلی عقب کشیده می شود] نمی دانم چی هست، کاپ یا چیز دیگر؟ خدایا، دوست دارم وقتی یک جام نقره ای می برم خانه، صورت مادرم را ببینم. بفرمایید، خانم. این را بگذار روی پیش بخاری. یک کاپ نقره که اسم من رویش حک شده. مایکل مورتن. جایزه نمایش □□□! [صدای کف زدن به اوج می رسد و بعد محو می شود]

۳. سالن مدرسه

مراسم اهدای جایزه که مرتب با صدای کف زدن همراه است، پس زمینه صحنه را فراهم می آورد. مایک شروع شده. همه مدرسه این جا حاضرند! جای خالی پیدا نمی کنی. مجبورم عقب بایستم تا موقعش برسد. امیدوارم جایزه ام سر جایش باشد. شبیه جام های ورزشی است که این روزها می دهند. او جان سینکلر است که روی صحنه می رود. فصل گذشته برای انگلند یوت بازی کرده ست. توی تلویزیون و همه جا بود. راستی که خوب از عهده بر آمده است. حالا یک سال است که در کتاب های امریکایی اسمش هست. خدایا، دابر جایزه ها را می دهد. نگاهش کنید، طوری با سینکلر حرف می زند که انگار... شاهزاده فیلیپ



کریسی دوباره نشست. بابی چیزم دارد با جایزه من می‌آید. آن‌ها این کار را کردند... عمداً این کار را کردند! نامردها، کریستین را ناراحت کردند، به من اجازه نمی‌دهند جایزه را ببرم! کثافت‌های بوگندو... [با صدای بلند] درست نیست! منصفانه نیست!

صدای ۱ سر و صدا برای چیه؟ آن عقب، ساکت باشید!

مایک منصفانه نیست! شما این نقشه را کشیدید! درست نیست!

صدای ۱ شرم‌آور است... یکی آن پسر را بیرون کند!

مایک این جایزه کوفتی مال من بود!

صدای ۶ [نزدیک می‌شود] مورتن! از این جا برو جوان!

مایک دستت را بکش. نشانتان می‌دهم! دارم می‌روم. از این جای بوگندو می‌روم بیرون و شما هم می‌توانید جایزه‌های کوفتی‌تان را نگه دارید! [دری باز می‌شود، صدای قدم‌هایی که به طرف پایین راهرو می‌دود. مایک در حال دویدن نفس‌نفس می‌زند] جایزه! جایزه‌های مرده شور برده‌تان را بپانید توی...! نشانتان می‌دهم! نشانتان می‌دهم، دابر... اسکاتی! نمی‌توانید دست به سرم کنید. نمی‌توانید مایک مورتن را به گند بکشید. حریف من یکی نمی‌شوید. به همه‌تان نشان می‌دهم!... [صدای دویدن و بسته شدن درها]

#### ۴. خیابان

مایک خُب، امروز صبح روزنامه‌اِکو را دیدید؟ این جاست، ببینید، صفحه هفت.

صدای ۷ «ترک تحصیل خصمانه یک دانش‌آموز. دیروز در دادگاه بخش شیلدون پرونده دانش‌آموزی از { } .»

یکی از دبیرستان‌های شرق شیلدون مطرح شد. این دانش‌آموز آخرین روزی که مدرسه را ترک می‌کرد، خسارتی به آن وارد آورد. او که به دلیل برهم زدن نظم از جلسه پایانی اخراج شده بود، قفل قفسه لوازم اتاق هنر مدرسه را شکست...»

مایک دروغ است. آن در حتی قفل هم نبود.

صدای ۷ و چندین قوطی رنگ قرمز را دزدید که از آن‌ها برای نوشتن نامش با حروف درشت روی دیوارهای اتاق هنر و کلاسی در ساختمان ریاضی مدرسه استفاده کرد. مایکل ماتسن شانزده ساله...»

مایک ببینید، اسمم را اشتباه نوشتند. نوشتند ماتسن.

صدای ۷ پذیرفته است که مسبب خسارت به ملک بوده؛ اما هیچ توضیحی برای اعمالش نداده است...

مایک چرا باید می‌دادم؟

صدای ۷ یک سخنگوی مدرسه گفت که به نظر می‌رسد ماتسن - این دانش‌آموزِ اخلاص‌گر - به برخی از معلمانش کینه‌ای دیرینه دارد. او ۷۵ پوند جریمه شد و به دوازده ماه حبس تعلیقی محکوم شد. رئیس دادگاه، خانم دوریس اسپدینگ...

{ . . . }

مایک پیرزن بداخلاقی بود.

صدای ۷ این حرکت ماتسن را کاری شرم‌آور و در مجموع یک خرابکاری بی‌انگیزه خواند. [صدای خش‌خش کاغذ شنیده می‌شود]

مایک خُب، بهتان گفتم که اسمم توی روزنامه نوشته می‌شود، نگفتم؟ گرچه منظورم این طوری نبود. حتی فکرش را هم نمی‌کردم. به نظرم کار احمقانه‌ای کردم. هنوز هم آرزو می‌کنم دابر رو دیده بودم... بله، خُب مادرم کمی عصبانی بود - خُب، یعنی خیلی؛ همیشه قسمت پر لیوان را می‌دیدم... می‌دانید که دارم جریمه‌ام را هفته به هفته از حق بیمه بیکاری‌ام پرداخت می‌کنم. راست می‌گویم، خوشحالم که اسمم را اشتباهی توی روزنامه چاپ کردند. حالا اگر پدرم آن را ببیند، نمی‌فهمد اسم من است. نمی‌دانم نظر کریسی چی‌ست. نه، از روزی که مدرسه را ترک کردم، ندیدمش. نمی‌دانم درباره‌اش چی فکر می‌کند. سعی کردم برگردم و باهاش حرف بزنم. بله، حدود دو هفته پیش. فقط... خُب، به مدرسه راهم نمی‌دهند. آه، عین خیالم نیست! بهتان بگویم، خوشحالم که از آن‌جا بیرون آمدم، قول می‌دهم. راستش، اگر از ما خواهش هم نکنند، دیگر آن‌جا بر نمی‌گردم. حتی اگر به زانو بیفتند. خُب! آدم بزرگ می‌شود، مگر نه؟ [روزنامه را ورق می‌زند] نمی‌دانم چرا این روزنامه را خریدم، واقعاً نمی‌دانم. هیچ وقت آگهی شغل مناسبی تویش نیست. نمی‌دانم چکار می‌خواهم بکنم. آهای، ببین پشت این صفحه چی‌ست! عکس جان سینکلر، از روزی که جایزه ورزشی را از دابر گرفت، دیگر ندیدمش. خدایا، نیشش تا بناگوش باز است. تعجبی نداره، گوش کنید، جوان محلی، در یونایتد فرست تیم به خوبی می‌درخشد. همیشه گفتم سینکلر پیشرفت می‌کند. به خدا بعضی‌ها چه خوش‌شانس‌اند. بعدش می‌رود توی تیم انگلیس. مشهور می‌شود. فکرش را بکن... همکلاس من بود!

انتشارات سروش و کانون اندیشه پژوهش‌های سیما منتشر می‌کنند:

۱. تاریخ سینمای مستند، نوشته اریک بارنو، ترجمه احمد ضابطی جهرمی

۲. سینمای قوم‌پژوهی، نوشته شهاب‌الدین عادل
۳. روایت در فرهنگ عامیانه و رسانه، آرتور آسابرگر، ترجمه محمدرضا لیراوی
۴. راهنمای بررسی تلویزیون، نوشته کیت سلبی - ران کادری، ترجمه علی عامری
۵. حمزه سیدالشهدا (فیلمنامه)، نوشته عباس اکبری
۶. چگونه آگهی تلویزیونی بسازیم، نوشته هانتلی بالدوین، ترجمه حمید گرشاسبی
۷. کودک و تلویزیون، نوشته بری گارتون - جیل مک آلیر، ترجمه نصرت فتی
۸. چنین حکایت کنند، نوشته ژان کلود کریر، ترجمه داریوش مؤدیان
۹. گردش (فیلمنامه)، نوشته ویلی راسل، ترجمه مهدی غبرائی
۱۰. مدرسه (فیلمنامه)، نوشته دیوید سلف، ترجمه فاطمه کرملعی
۱۱. نگارش نمایشنامه رادیویی، نوشته کیت ریچاردز، ترجمه مهدی عبدالله‌زاده
۱۲. همایش پرندگان (نمایشنامه) ژان - کلود کریر، ترجمه ارجمند
۱۳. فضای خالی، نوشته پیتر بروک، ترجمه محمدرضا لیراوی
۱۴. اسکولی (فیلمنامه)، نوشته آلن بلیس دیل، ترجمه نادیا غیوری
۱۵. عدالت کور (فیلمنامه)، نوشته پیتر فلانری، ترجمه مهدی غبرایی
۱۶. چگونه کارگردانی کنیم، دانیل آریخن، ترجمه عباس اکبری
۱۷. جلوه‌های ویژه در تلویزیون، نوشته برنارد ویلکی، ترجمه حمید احمدی لاری
۱۸. زیبایی شناسی تلویزیون، نوشته نیکوس متالینوس، ترجمه جمال آل احمد
۱۹. سینما و معماری، فرانسواز پنز، ترجمه شهرام جعفری‌نژاد